

گوش دادن یا ندادن؛ مسئله این است

چقدر خوب می‌شد اگر به اطرافیانمان بیشتر مجال سخن گفتن و اظهارنظر می‌دادیم. خوب گوش دادن نشانه عقل و آگاهی است. اگر می‌توانستیم خوب گوش بدهیم، به‌عنوان فردی دیده می‌شدیم که درک می‌کند و می‌فهمد. واقعیت نیز همین است. این همان است که امام صادق(ع) به ما تعلیم داده است: «من اخلاق الجاهل الاجابة قبل ان یسمع و...»: (منتخب میزان الحکمة، حدیث ۱۲۴۵):

از اخلاق نادان، پاسخ دادن قبل از شنیدن، بحث کردن قبل از فهمیدن و حکم کردن در موضوعی است که نمی‌شناسد.

راستی ما چقدر تاکنون شنیدن کامل همراه با سکوت و به دور از پیش‌داوری را تجربه کرده‌ایم؟ حسین امینی پویا

گوش دادن از مهم‌ترین مهارت‌های ارتباطی است. تعهدی برای فهمیدن و راهی برای درک همدلانه است. خیلی از درگیری‌ها و سوءتفاهم‌ها ناشی از نشنیدن درست حرف‌ها و درک نکردن درست مخاطب است.

گوش دادن سخت نیست. تنها هزینه‌ای که دارد، کمی وقت است و حوصله.

منظور از گوش دادن به هیچ وجه این نیست که هرچه دیگری می‌گوید در دست قبول کنیم. اتفاقاً یکی از کارکردهای مهم آن «متقاعدسازی» است. برای اینکه شخصی را متقاعد به قبول باور یا اعتقادی کنیم، راهی جز این نداریم که ابتدا با افکار و باورهای او آشنا شویم. تنها در آن صورت است که می‌توانیم به نقد درست آن‌ها دست بزنیم.

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: محمدعلی قربانی
شورای برنامه ریزی: ناصر نادری، حبیب یوسفزاده، حسین امینی پویا، حمیدرضا امیری، علی‌اصغر جعفریان، سیدکمال شهبابلو، سیدامیر سادات موسوی
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس طنز: اسماعیل امینی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوجیان
شمارگان: ۹۱۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۳۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۴۹۰۹۶ - شماره: ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

۳۸ خنده‌زار
۴۴ سرگرمی
۴۶ رسیده‌ها و کال‌ها
۴۸ Cooking



۲ رشته زیرزمینی
۴ دل خوشم با غزلی تازه
۶ بدرود تنبلی!
۸ مدال یک رنگی
۱۰ ماه آبله رو
۱۲ تقویم
۱۹ صاحب خانه محبت



۲۰ خانواده‌گوگل
۲۲ دستکاری حیاتی
۲۴ اگر پرنده شکایت کند...
۲۶ شعرخانه
۳۰ داستان
۳۴ موفق باشید
۳۶ گراف زندگی





آشنایی با رشته
مهندسی معدن

رشته زیرزمینی

کسی که عهده‌دار سرپرستی، هماهنگی و انجام کارهای فنی، مطالعات و برنامه‌ریزی، حفاری و ... برای اکتشاف و استخراج معادن است، «مهندس معدن» نام دارد.

محدودیت‌های رشته

دانشجوی این رشته برای موفقیت در کارش باید تحمل کار کردن در شرایط سخت زیرزمینی، گرمادگی، سرمای‌دگی و دوری از شهر و خانواده را داشته باشد.

فضای کاری رشته

محیط کاری بنا بر رتبه و سمت هر فرد متفاوت است. معمولاً افراد با تجربه و مسن‌تر در مکان‌های ثابت و دفتری و مهندسان کم‌تجربه و جوان‌تر (پر انرژی) در محیط معدن فعالیت می‌کنند. دفتر کار در وزارتخانه‌ها یا شرکت‌های خصوصی، در معدن‌ها در کوهستان‌ها، و حاشیه بعضی از روستاها در مناطق کویری واقع‌اند.

هدف اصلی

هدف از ارائه این رشته تربیت نیروی متخصصی است که بتواند به اکتشاف و ارزیابی ذخایر معدنی، روش‌های استخراج بهینه و ارزیابی سیستم‌های نگهداری زیرزمینی یا روزمینی در طول مدت بهره‌برداری از معدن بپردازد.

برخی دانشگاه‌ها

دانشگاه صنعتی امیرکبیر aut.ac.ir
دانشگاه تهران ut.ac.ir
دانشگاه صنعتی شاهرود shahroodut.ac.ir
دانشگاه شهید باهنر کرمان uk.ac.ir
دانشگاه صنعتی اصفهان iut.ac.ir



منابع

فرهنگ‌نامه مشاغل، جمعی از نویسندگان، نشر طلایی، ۱۳۹۱.
آشنایی با رشته‌های دانشگاهی شبستری سودایی، فیروزه، سازمان سنجش.



توانی‌های لازم

- تحلیل قوی و برخوردی خلاقانه با مسائل؛
 - دانش عالی در خصوص سنگ‌ها و مواد معدنی؛
 - دانش عالی در ریاضیات و زمین‌شناسی؛
 - مهارت کار تیمی؛
 - توان بدنی مناسب؛
- دانشجوی این رشته باید از نظر جسمی توانایی و قدرت کار در معدن را داشته باشد. از جمله ویژگی‌های جسمانی افراد برای ورود به این رشته، سلامت کامل ریه و قلب برای تحمل فشار هوا در ارتفاعات بسیار پایین و سلامت بینایی و شنوایی که به تأیید طب صنعتی رسیده باشد.



بنا بر کار

دامنه شغلی این رشته تنها به معدن محدود نیست و بسیاری از پروژه‌های جاده‌سازی، سدسازی، تونل‌سازی، مطالعه منابع آبی و شرکت مترو و ... با نظارت مهندس معدن اجرا می‌شوند. دانشجوی این رشته برای موفقیت در کارش باید قابلیت کار کردن در شرایط سخت زیرزمینی، آب و هوایی و دوری از شهرها را داشته باشد.

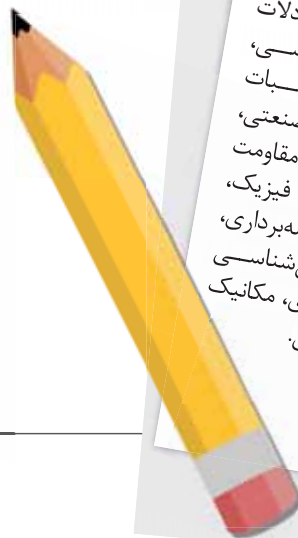


گرایش‌های کارشناسی

این رشته دارای دو گرایش است: **اکتشاف** و **استخراج معدن**
اکتشاف: پس از کشف معدن، مهندس نوع و شکل مواد معدنی را تعیین می‌کند و به ارزیابی اقتصادی، میزان ذخیره و همچنین چگونگی استخراج منابع معدنی می‌پردازد.
استخراج: مهندس معدن در زمینه بهره‌برداری و اداره قسمت‌های متفاوت معدن، حفاری، نگهداری، حمل و نقل و تهیه معدن فعالیت می‌کند.

در این رشته می‌خوانیم

درس‌های مشترک گرایش‌های گوناگون مهندسی معدن عبارت‌اند از: ریاضی، معادلات دیفرانسیل، آمار و احتمالات مهندسی، برنامه‌نویسی رایانه، فیزیک، محاسبات عددی، شیمی عمومی، نقشه‌کشی صنعتی، اجزای ماشین، استاتیک، دینامیک، مقاومت مصالح، مکانیک سیالات، شیمی فیزیک، نقشه‌برداری عمومی، عملیات نقشه‌برداری زمین‌شناسی عمومی، زمین‌شناسی ساختمانی، زمین‌شناسی اقتصادی، مکانیک سنگ، اقتصاد معدنی، و کانه‌آرایی.





گپ و گفتی با محمدعلی بهمنی دل خوشم باغزلی تازه

اتفاقاً او هم به این غلط اشاره کرد. آقای مشیری با مهربانی دستی بر سرم کشید و این آغاز آشنایی‌ام با جناب مشیری بود. بعد از آن اولین شعرم که چاپ شد، آقای مشیری هم درباره‌اش نوشته بود که این شعر یک پسر ۹ ساله است. شعر دربارهٔ مادرم بود. اشاره‌ای که آقای مشیری کرده بود، برای خودم خیلی جذب‌کننده بود. مسلماً برای دیگران هم بود. به یک شکلی انکار جانم شده بود شعر.

بچه‌هایی که می‌خواهند شعر را شروع کنند، نقطهٔ آغازینشان کجا باید باشد؟

باور الان من خیلی فرق می‌کند با آن موقعی که با این شیوه شعر را شروع کردم، یا باوری که دیگران دربارهٔ شعر دارند و به یکدیگر انتقال می‌دهند. من فکر می‌کنم شعر در وجود همهٔ ما هست. یعنی هنر که بخشی از آن شعر است، در هر فرزندی که متولد می‌شود، وجود دارد. در بعضی‌ها با نام شعر وجود دارد و در بعضی دیگر با هنرهای دیگر. در دنیا شاعر وجود ندارد، همهٔ ما کاتبان شعر هستیم. چون خود شعر با ما به دنیا می‌آید و خود هنر با همهٔ موجودات به دنیا می‌آید. حتی انسان و حتی به عقیدهٔ من حیوانات دیگر. زیرا وقتی در نخ بعضی‌هایشان

همهٔ مردم «صفحهٔ شعر» را می‌خوانم. من که در بخش صحافی کار می‌کردم، گاهی به بخش حروف‌چینی می‌رفتم که این صفحه از شعرها را که با حروف چیده می‌شد، زودتر از دیگران ببینم و بخوانم. یک روز دیدم یک بیت شعر را نمی‌توانم روان و مانند سایر ابیات بخوانم. نمی‌دانم لحنم بد بود یا چگونه که وقتی به مسئول حروف‌چینی گفتم این شعر اشکال دارد، او عصبی شد، گوشم را گرفت و آورد جلوی در و گفت: «دیگه نیا!» من خیلی دلخور شدم. گفتم دیگر مرا بالا راه نمی‌دهند و باید یک روز صبر کنم تا شعر چاپ شود و بخوانم و... در همین افکار بودم که همان آقا، به همراه فریدون مشیری که او را نمی‌شناختم، آمدند. آن آقا مرا به مشیری نشان داد و گفت: «بچه‌ای که گفتم این بود.»

ماجرای این‌گونه بود که آقای مشیری می‌رود صفحه را غلط‌گیری کند، در حین خواندن به همان بیت مشکل‌دار و غلط که من به آن اشاره کرده بودم، می‌رسد. با مطرح کردن این غلط از سوی آقای مشیری برای مسئول حروف‌چینی، او موضوع اشاره به این غلط از سوی بنده را برای آقای مشیری مطرح می‌کند. گفته بود: «بچه‌ای پایین مشغول کار است که هفتگی می‌آید و این صفحه را می‌خواند.

محمدعلی بهمنی، شاعر خوش‌قریحهٔ دزفولی، در فروردین ۱۳۲۱ زاده شده است. استاد بهمنی شاعر و ترانه‌سراست و دانسته و ندانسته، بسیاری از ترانه‌هایی که زمزمه می‌کنیم، از سروده‌های اوست. بسیاری از شاعران و غزل‌سرایان روزگار ما تحت تأثیر کلام و شیوایی سخن او بوده‌اند. محمدعلی بهمنی شاعر «عشق است»، «باغ لاله»، «در بی‌وزنی»، گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود»، «من زنده‌ام و هنوز غزل فکر می‌کنم» و چندین و چند دفتر شعر دیگر است.

در این شماره، پای صحبت صمیمانهٔ استاد بهمنی دربارهٔ شعر و دنیای آن نشستیم و مهمان زلالی و خون‌گرمی استاد بودیم.

شعر برایتان از کجا جدی شد و به آن علاقه‌مند شدید؟

سه ماه تعطیلات در دورهٔ ما بچه‌ها مشغول به کار می‌شدند. برادران من در چاپخانه‌ای کار می‌کردند و فریدون مشیری مسئول صفحهٔ ادبی نشریه‌ای بود که آنجا چاپ می‌شد. سه ماه تعطیلی تابستان را من هم در آن چاپخانه کار می‌کردم. وقتی به چاپخانه رفتم، یکی از خوش‌حالی‌هایم این بود که زودتر از

شعر را باید موقعی بگویی که آن حس و صدا و درک را در خودت ببینی.

چقدر شرکت در جلسات ادبی، نشست‌های کارگاهی و هم‌نشینی با شاعران هم‌روزگار، تأثیر دارد در اینکه بچه‌ها به شعر گفتن تشویق شوند و شعر خوب بگویند؟

در همین حد انگیزه پیدا کردن خوب است. دوستان شاعر پیدا می‌کند و آدم‌هایی را پیدا می‌کند که شعر دوست هستند. یعنی یک فضای برای خودش می‌کند، ولی برای شعرش هیچ تأثیری ندارد. چون از هر کدام از آن‌ها تأثیر بگیرد، می‌خواهد مثل آن‌ها شود و از خودش دور می‌شود.

آیا برای شعر گفتن باید از میان شاعران الگو انتخاب کرد؟

در جامعه ما نباید به کودک حکم کنند که فلان چیز را یاد بگیر؛ مثلاً شعر سهراب بخوان. اگر این‌گونه رفتار کنیم، کودک فکر می‌کند، آدم بزرگی مثل شما که شاعر هم هست، به او گفته، پس باید شعر سهراب الگوی من شود. همین الگو شدن او را از حرکت باز می‌دارد. اگر بچه‌ها را به شعر خواندن و شعر شنیدن تشویق کنیم، بدون اینکه الگو بدهیم، خیلی به آن‌ها خدمت کرده‌ایم، ولی اگر روی الگوها تأکید کنیم، همه استعدادها هدر خواهند رفت.

شعر می‌گویم. چون می‌دانستیم اگر بفهمد از خانه بیرون خواهد کرد. ۲۱ ساله بودم که پدرم فوت کرد و من ۱۲ سال شعر را پنهان کردم. حتی نشست‌های شعری که در خانه هم می‌گذاشتیم و مادرم تشویق می‌کرد، در آن زمان‌هایی بود که پدرم خانه نبود. به دلیل اینکه پدرم در راه‌آهن کار می‌کرد و زیاد به مأموریت می‌رفت، در زمان نبودش می‌توانستیم شعر بخوانیم. وگرنه موقعی که می‌آمد همه این کتاب‌ها را هم مادرم پنهان می‌کرد.

بچه‌ها شعر خوب و بد را از کجا می‌توانند تشخیص دهند؟

آموزش برای کودک در خودش وجود دارد، نه در بیرون که کسی به او بگوید فلان شعر را این‌طور بخوان. فقط کافی است به او بگویید کتاب کودک بخوان و او به درکی رسیده باشد که کتابی را بخواند که برایش مطلب مفیدی داشته باشد.

شروع شاعری سن دارد؟

نه، هر موقع بررسی به این باور که چنین چیزی در درونت بوده و هست، می‌توانی شعر را شروع کنی. فقط فرقی این است که اگر دیرتر به این باور برسی، باید سرعت مطالعات را افزایش دهی.

شعر گفتن ساعت دارد؟

شعر یک صداست و این صدا را می‌توانی در خواب یا بیداری بشنوی. مهم این است که باید این باور را داشته باشی که این

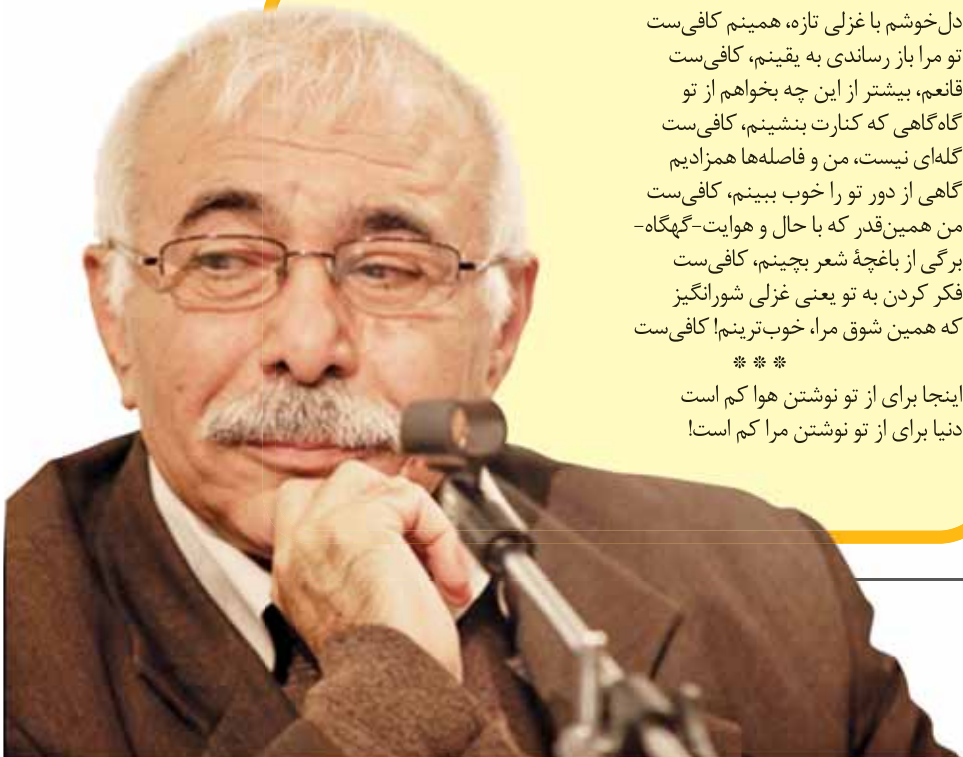
بروید، می‌بینید که چه هنرهای زیبایی دارند. ما کاتب شعر هستیم و شعر ما را مثل یک صدا و یک دوست یا حس دعوت می‌کند که مرا بنویس؛ یعنی آنچه که شعر از شاعرش می‌خواهد. بنابراین نمی‌شود الان به دیگری گفت که چه بخوان یا چکار کن که بتوانی شعر بگویی. بر همین مبنا هم باورم این است که همه ما در کودکی مان با هنری در درونمان زندگی می‌کنیم. چون متوجه آن نمی‌شویم، در ما فراموش می‌شود. بنابراین توصیه کردن به دیگری که چکار کنید، خیلی اشتباه است. به عقیده من باید بگوییم که تمام فرزندانسی که به دنیا می‌آیند و در حال رشد هستند، با هنر به دنیا می‌آیند. اگر فقط به او بگوییم که در وجودت هنری هست و از آن بی‌اطلاع هستی، همین کلید می‌تواند او را روی هنرش متمرکز کند و باورمندش شود.

خانواده‌تان در مسیری که تا به امروز طی کرده‌اید، چقدر تأثیر داشته‌اند؟

روی زندگی من فقط مادرم تأثیر داشت. چون زمانی که کوچک بودیم، به خاطر مادرم که اهل مطالعه بود و فرق داشت با همه ما، به شعر و ادبیات می‌پرداختیم. آن موقع مادرم گوش می‌کرد که فرزندانش حافظ، سعدی و مولانا می‌خوانند، اما به آن‌ها نمی‌گفت نخوانند. بعداً می‌گفت: می‌خواهم از نیما هم برایتان بخوانم. این قضایا در برادرهای من اصلاً تأثیری نگذاشت، ولی من از همان موقع می‌خواستم بدانم، این نیما کیست که مادرم که من این‌قدر دوستش دارم و قبولش دارم، آن را برای ما می‌خواند. آن موقع شعر نیما خواندن راحت نبود. ولی مادرم خیلی درست می‌خواند و شعرهای تمام شاعران نوپرداز آن موقع را هم از حفظ بود؛ چون دنیایش از همان موقع حتی با دنیای بچه‌هایش هم متفاوت بود. پدرم خیلی فرق داشت و خیلی مخالف شعر و شاعری بود. با اینکه در ۹ سالگی شعر گفته بودم و در مجله آقای مشیری چاپ شده بود و بعداً هم تشویق شدم و شعر می‌گفتم ولی اصلاً اجازه ندادیم تا آن موقع که پدرم زنده بود، بفهمد که من

دل خوشم با غزلی تازه، همینم کافی ست
تو مرا باز رساندی به یقینم، کافی ست
قانعم، بیشتر از این چه بخواهم از تو
گاه‌گاهی که کنارت بنشینم، کافی ست
گله‌ای نیست، من و فاصله‌ها همزادیم
گاهی از دور تو را خوب ببینم، کافی ست
من همین قدر که با حال و هوایت - گهگاه -
برگی از باغچه شعر بچینم، کافی ست
فکر کردن به تو یعنی غزلی شورانگیز
که همین شوق مرا، خوب‌ترینم! کافی ست
* * *

اینجا برای از تو نوشتن هوا کم است
دنیا برای از تو نوشتن مرا کم است!



بدرود تنبلی!

هر راه سخت و دشواری از اولین قدم‌ها، ولی با قدم‌هایی استوار و مستمر آغاز می‌شود. گاهی در زندگی روزهایی پیش می‌آید که از شدت کارهای عقب‌افتاده، حسابی کلافه و سردرگم می‌شویم؛ آن قدر که نمی‌توانیم زمان اصلاح و انجام کارها را پیش‌بینی کنیم. بدقولی با دیگران بابت انجام وظایف محوله، افت شدید نمره، درس‌های تلمبارشده و ... گرفته تا اتاق درهم‌وبرهم و لباس‌ها و ظاهر ناآراسته! در چنین شرایطی در خیال خود، تنها منتظر «فرشتهٔ مهربان» هستیم تا به جای ما این همه کار را در عرض چند ثانیه انجام دهد و ما را خلاص کند. اما مطمئن باشید، سخت‌ترین قسمت کار تنها همان چند قدم اول است. در ادامه به راهکارهایی برای رفع این مشکل می‌پردازیم.

کم‌حرکی و تنبلی با هم خواهر و برادرند. تا جایی که بعضی معتقدند، تنبلی نوعی بیماری است. بنابراین تغذیهٔ سالم و به اندازه، به‌علاوهٔ حرکات ورزشی روزانه، دشمن جدی تنبلی محسوب می‌شود. یعنی هر وقت زیاد به کارهای نشستنی تمایل نشان دادیم، به‌مدت طولانی پای تلویزیون، رایانه یا تبلت، و تلفن نشستیم، بیش از حد خوابیدیم و ... بدانیم که داریم بیمار می‌شویم.

بهترین پیشنهاد نوشتن یک فهرست وارسی انجام کارهای روزانه و سپس اولویت‌بندی برای انجام آن‌هاست:



راهکارهای غلبه بر تنبلی

- یادآوری هدف انتخاب شده برای این مرحله و تصمیم جدی برای پیمودن راه؛
- یادآوری پیامدهای منفی انجام ندادن کارها؛
- جلوگیری از توجیه رفتارهای کاهلی؛
- تقویت انگیزه برای انجام کار و نگاه داشتن انگیزه تحت هر شرایطی تا پایان راه؛
- تقسیم کارها به مراحل کوچک و ساده؛
- شروع به کار و نترسیدن از نتیجه کار؛
- قرار دادن جریمه در صورت انجام ندادن کار؛
- پیدا کردن یک دوست منضبط و کوشا؛
- کاهش توقعات از خود؛
- وادار کردن خود به انجام کار با استفاده از تشویق یا زور.

تنبلی در متون دینی

«و ان لیس للانسان الا ما سعی»
و دانستن اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست (نجم/۳۹).
«هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها»
او شما را از زمین نشئت داد و در آن شما را به آبادانی برگماشت (هود/ ۶۱).

امام علی(ع):

- «أذا هبت أمراً فقع فيه، فأنَّ شدة توقيه أعظم ممَّا تخاف منه»:
هرگاه از کاری ترسیدی، خود را به کام آن بینداز. زیرا ترس شدید از آن کار، دشوارتر و زیان بارتر از اقدام به آن کار است (غررالحکم، ۸۹۵۵).
- «أقصر همَّتک علی ما یلزُک و لا تخض فیما لایعینک»:
همت خود را صرف چیزهایی کن که به آن نیاز داری و آنچه را به کارت نمی آید، پیگیری مکن (نهج البلاغه).
- «أنَّ همَّتک لأصلاح فایدء تُعاطیک صلاح غیرک و أنت فاسدٌ أكبر العیب»:
اگر همت والای اصلاح مردم را در سرداری، از خودت آغاز کن. زیرا پرداختن تو به اصلاح دیگران، در حالی که خود فاسد باشی، بزرگ ترین عیب است (نهج البلاغه).

یادمان باشد، معمولاً فردایی وجود ندارد که کارهای عقب افتاده خود را انجام دهیم. فتح قللهای موفقیت یعنی هر کاری را دقیقاً در همان وقت خودش به پایان برسانیم

- مرتب کردن میز و کتابها
- حل تمرین های ریاضی
- شستن جورابها
- خواندن و خلاصه کردن مطالب ادبیات
- نرمش های مربوط به کتف و گردن
- ...

در ادامه، روش هایی برای ترک تنبلی می آید. حواسمان باشد، تا انگیزه و خواست جدی برای حل این مشکل نداشته باشیم، هیچ اتفاقی نمی افتد.





مدالی با ارزش تر از مدال طلای المپیک!

مدال یک‌رنگی

مسابقهٔ پرش با نیزه المپیک برلین (۱۹۳۶) خاتمه یافت. مثل تمام مسابقات قبل و بعد از بازی‌های المپیک، سه نفر برتر انتخاب شدند و مدال‌های طلای، نقره و برنز به آن‌ها رسید. در ظاهر امر، هیچ اتفاق خاصی نیفتاده بود. ایرل میداوز آمریکایی از مانع ۴/۳۵ متری پریده بود و مدال طلا به او رسیده بود؛ اتفاقی که هیچ شگفتی در آن نبود. زیرا معمولاً مدال‌های طلای پرش با نیزه به آمریکایی‌ها می‌رسید. در دو سوی وی هم دو ورزشکار ژاپنی قرار داشتند. مدال نقره به شوهی نیشیدا رسید و مدال برنز به سوئه ئو- اوئو، هم‌وطن وی.

مدال‌های دوستی

آن‌ها که دقیق‌تر به تابلوی نتایج نگرسته بودند، متوجه این نکته شدند که رکورد هر دو ژاپنی برابر است و هر دو ۴/۲۵ متر پریده‌اند. مسئولان مسابقات هم مدال نقره را به نیشیدا دادند که در المپیک قبلی هم یک نقره از مسابقات کسب کرده بود. برنز هم به اوئه رسید که اولین المپیک خود را تجربه می‌کرد. چندی بعد المپیک به پایان رسید و ورزشکاران راهی کشورهای خود شدند. در ظاهر همه چیز خاتمه یافته بود، اما نه برای دو دوست برندهٔ مدال...

دو ورزشکار ژاپنی تصمیمی مشترک گرفته بودند. برای آن‌ها این رده‌بندی عادلانه نبود و نمی‌توانستند این موضوع را بپذیرند که با وجود رکورد مساوی، به یکی از آنان مدال نقره برسد و به دیگری مدال برنز. سرانجام پس از رسیدن به زادگاه خود (شهر ناچیکااتسورا)، دو قهرمان نزد یک زرگر رفتند و هدف خود را گفتند.

تصمیم آن‌ها جواهرساز را شگفت زده کرد. اما آن‌ها کاملاً جدی بودند:

«می‌خواهیم این مدال نقره را از وسط جدا و به دو نیمهٔ کاملاً مساوی تقسیم کنید. با مدال برنز هم همین کار را بکنید. آن‌ها باید با دقت بریده شوند؛ بدون اینکه دو تکه

آن‌ها بزرگ و کوچک شوند!

البته این برای زرگر کار سختی نبود. اما باقی صحبت‌های دو ورزشکار، طلاساز را شگفت‌زده کرد:

«می‌خواهیم یک تکه از مدال نقره به تکه‌ای از مدال برنز جوش بخورد. باید دو مدال تحویل ما بدهید که بخشی از آن نقره‌ای باشد و بخشی دیگر برنزی. هر قدر هم پول بخواهید، می‌دهیم. اما این کار باید با دقت کامل انجام شود. حتی یک میلی‌متر این طرف و آن طرف، به درد نمی‌خورد!

چندی بعد وقتی دو دونهٔ ژاپنی سراغ جواهرساز رفتند، دو مدال در دستان او دیدند، متفاوت از همهٔ مدال‌هایی که تمام ورزشکاران المپیک برلین دیده بودند. مدال‌هایی که نیمی از آن نقره‌ای بود و نیمی دیگر از برنز! جواهرساز در پایان کار، دلیل این حرکت عجیب را از نیشیدا و اوئه پرسید. پاسخ آن‌ها ساده بود: «رکورد ما مساوی بود و حتماً دو مدال یکسان بود؛ به همین سادگی!»

خبر به سرعت در سراسر ژاپن پخش شد و «مدال‌های دوستی» به شهرت رسیدند؛ مدال‌هایی که نمایندهٔ دوستی دو رقیب بودند. رقبایی که در میدان با هم رقابت کردند، اما وقتی مسابقه تمام شد، تنها به

عدالت اندیشیدند و دوستی...

بارزش‌تر از مدال

دو قهرمان به المپیک بعدی فکر می‌کردند؛ به بازی‌هایی که قرار بود در سال ۱۹۴۰ در توکیو برگزار شود. هر دو می‌توانستند برای رقابتی دیگر در المپیک تلاش کنند. اما یک سال پس از المپیک، شرق آسیا درگیر جنگ شد. دو سال پس از آن هم جنگ جهانی شروع شد. اوئه هم در سال ۱۹۳۹ به ارتش امپراتوری ژاپن ملحق شد و دو سال بعد و در روز ۲۴ دسامبر ۱۹۴۱ کشته شد و هرگز شانس حضور مجدد در المپیک را پیدا نکرد. اما دوست او، حتی پس از پایان جنگ جهانی نیز عضو تیم ژاپن بود و موفق شد در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ مدال برنز کسب کند؛ در حالی که ۴۱ ساله شده بود. سال‌ها بعد و در سال ۱۹۸۹، «کمیتهٔ بین‌المللی المپیک» به او یک مدال نقره اهدا کرد؛ به یاد مدالی که او با دوست خود نصف کرده بود؛ به یاد عملی که از هر مدالی بارزش‌تر بود!

المپیک برلین (۱۹۳۶)
شوهی نیشیدا و سونه نو- اوئو روی
سکوی قهرمانی



عسگری محمدیان
(فرد میانی)



اخلاق ورزشی

در جهان ورزش نمونه های فراوانی از ورزشکارانی می توان یافت که مسائلی مهم تر از برد و مدال برایشان وجود داشته است. در جام جهانی فوتبال در سال ۱۹۶۲، در مسابقه تیم های شوروی و اروگوئه، تور دروازه پاره بود و توپ از کنار دروازه ممکن بود وارد دروازه شود. در اواسط بازی، ایگور نتو، کاپیتان تیم ملی شوروی وقتی دید تویی از زیر تور دروازه وارد دروازه حریف شده است، به داور مسابقه گفت که به اشتباه یک گل به سود آن ها اعلام کرده است. چنین شد که گل روس ها مردود اعلام شد. **پائولو دی کانیو**، مهاجم ایتالیایی تیم «وستهام» نیز در سال ۲۰۰۰ وقتی دید دروازه بان حریف به شکلی ناگهانی با مصدومیت مواجه شده است، حاضر نشد دروازه خالی را باز کند و بازی را متوقف کرد. **امین متوسل زاده** نیز در مسابقه تیم های «فجرسپاسی» و «استیل آدین» این عمل را تکرار کرد.

این شرایط کمتر ورزشکاری رمقی دارد که حتی به روی رقیب خود لبخند بزند. اما محمدیان، خسته از مسابقه و غمگین از شکست، بزرگی رقیب خود را از یاد نبرد. او نخواست با حریفش در سکوت خداحافظی کند. به همین خاطر، رقیب را روی شانه های خود بلند کرد و دور تشک چرخاند.

بازیکنان فوتبال ایران هم در مسابقات جام جهانی ۲۰۱۶ حرکتی مشابه کردند و نشان دادند خیلی چیزها بارزش تر از شکست و پیروزی هستند. وقتی تیم ایران مقابل برزیل به برتری دست یافت، ملی پوشان ایران همگی فالكائو، ستاره برزیلی را روی دست بالا بردند و او را به آسمان پرتاب کردند. فالكائو بهترین گلزن تاریخ فوتسال بود و برای چنین اسطوره ای، خداحافظی در سکوت و غم شکست، شایسته نبود. اما حرکت زیبایی ملی پوشان ایرانی، غم شکست را از دل اسطوره برزیلی پاک کرد!

پهلوان های ایرانی

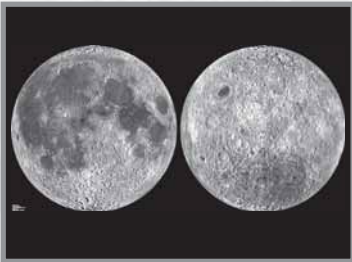
در ورزش کشورمان هم بارها و بارها دیده شده است که بسیاری مدال خود را فدای مسائلی بارزش تر از مدال کرده اند. حتما ماجرای کشتی غلامرضا تختی با حریف روس خود را شنیده اید؛ جایی که تختی در تمام مسابقه به خود اجازه نداد از زانوی مصدوم حریف خود زیرگیری کند. اما شاید داستان **عسگری محمدیان** را نشنیده باشید.

محمدیان اولین کشتی گیر ایرانی بود که بعد از انقلاب به فینال المپیک می رسید. برای ورزشی که ۱۲ سال دور از المپیک بود، طلای محمدیان می توانست یک تحول بزرگ باشد. اما محمدیان کار دشواری در فینال داشت. سرگئی بلوگلزوف، پس از هفت قهرمانی جهان و المپیک، اعلام کرده بود در پایان المپیک، از کشتی خداحافظی خواهد کرد. مسابقه دو کشتی گیر در پایان با برتری پنج بر یک نماینده شوروی به پایان رسید. در

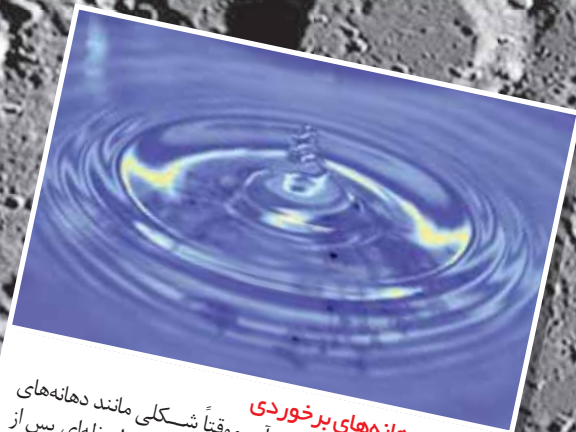
ماه آبله‌رو

اگر شهاب‌سنگ کوچکی وارد جو زمین شود، بر اثر اصطکاک با جو زمین می‌سوزد و پیش از رسیدن به سطح زمین از بین می‌رود. به همین دلیل بیشتر اجرام کوچکی که وارد جو زمین می‌شوند، خیلی سریع نابود می‌شوند. اما اگر جو نبود چه اتفاقی می‌افتاد؟ در این صورت هر روز شاهد برخورد‌های سهمگین اجرام فضایی با سطح زمین بودیم. یعنی اتفاقی که همیشه در سطح کره ماه و سیاره عطارد می‌افتد. این دو جرم منظومه شمسی جو ندارند، به همین علت، هر سنگی که به سمت آن‌ها روانه شود، به سطحشان برخورد می‌کند و گودال عمیقی به وجود می‌آورد. به این گودال‌های عمیق «دهانه برخوردی» می‌گوییم. نبود جو در ماه و عطارد باعث شده است، سطح آن‌ها پر از دهانه‌های برخوردی شود. به‌طور کلی، روی سطح اجرامی که جو غلیظی ندارند، دهانه‌های بیشتری پدید می‌آید.

می‌دانیم که از روی زمین همواره فقط یک سمت ماه دیده می‌شود. دو تصویر زیر مربوط به دو سمت کره ماه است. همان‌گونه که می‌بینید، روی آن سمتی که مخالف زمین است (عکس سمت راست)، دهانه‌های برخوردی بیشتری وجود دارند و در سمتی که به طرف زمین قرار دارد (عکس سمت چپ)، دهانه‌های کمتری دیده می‌شوند. این نشان می‌دهد که کره ماه در گذشته، از زمین در برابر بمباران سنگ‌های آسمانی محافظت کرده است.



ماه سطح



ساختار دهانه‌های برخوردی
 برخورد یک قطره به سطح آب موقتاً شکلی مانند دهانه‌های برخوردی بزرگ به وجود می‌آورد. این تصویر لحظه‌ای پس از برخورد قطره کوچک آب به سطح آب را نشان می‌دهد. همان‌گونه که می‌بینید، پس از برخورد قطره، در مرکز و اطراف فرورفتگی، برآمدگی‌هایی ایجاد شده است. این آزمایش نشان می‌دهد، اگر سنگی به سطح ماه برخورد کند، مواد مذاب زیر سطح ماه بر اثر برخورد به همین شکل خارج و منجمد می‌شود. به همین دلیل شکل برآمدگی‌های مرکزی و اطراف دهانه حفظ می‌شود.

دهانه‌های برخوردی ماه

سطح عطارد

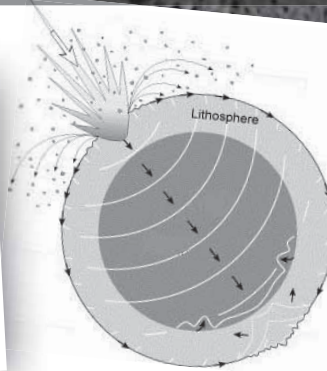


نام‌گذاری دهانه‌ها

دهانه‌های روی ماه را معمولاً به یاد دانشمندان و منجمان قدیمی نام‌گذاری می‌کنند. در این میان، نام دانشمندان ایرانی مانند عبدالرحمان صوفی رازی، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوریحان بیرونی، ابن سینا و بتانی نیز به چشم می‌خورد.

کالوریس

بزرگ‌ترین دهانه روی سطح عطارد، «حوضچه کالوریس» نام دارد. این دهانه حدود ۱۳۰۰ کیلومتر قطر دارد. در زمان تشکیل کالوریس، ضربه حاصل از برخورد جرم آسمانی با سطح عطارد باعث شده است، در آن سوی سیاره برآمدگی‌هایی ایجاد شود.

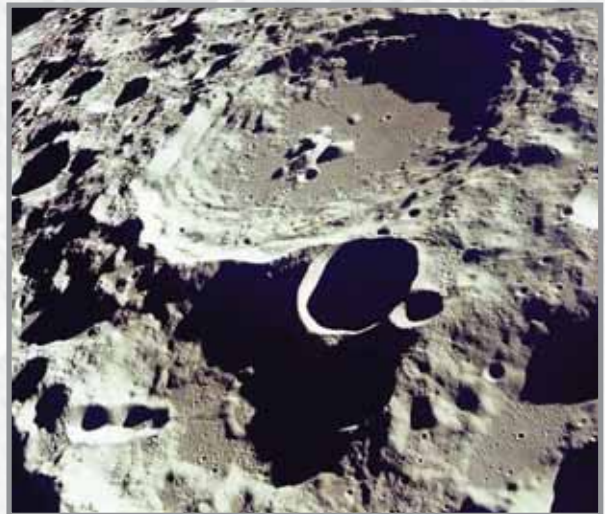


با برخورد سنگ‌های آسمانی کوچک به روی یک کره (مثلاً ماه)، تنها یک گودال ایجاد می‌شود. اما با برخورد اجرام بزرگ‌تر، ساختار دهانه برخوردی پیچیده‌تر می‌شود. به این صورت که در اطراف آن، برآمدگی‌هایی رشته‌کوه مانند پدید می‌آیند و در مرکز دهانه نیز برآمدگی‌هایی ایجاد می‌شوند. اگر جرم برخوردی خیلی عظیم باشد، برخورد روی شکل کلی کره هم تأثیر می‌گذارد و ضربه وارد شده، در آن سوی کره برآمدگی‌هایی ایجاد می‌کند.

در گذشته، برخورد سنگ‌های آسمانی بسیار بزرگ، دهانه‌هایی هم روی زمین ایجاد کرده است؛ مانند این دهانه برخوردی در استرالیا.



قله‌های مرکزی و برآمدگی‌های اطراف دهانه در این تصویر از یکی از دهانه‌های ماه قابل مشاهده‌اند.





قبرستان بقیع

فرشته کوچک

ماه از پشت ابر بیرون آمد و تمام مکه غرق نور شد. خدیجه (س) نفس عمیقی کشید. ساره قنடைه‌ای سفیدپهن کرد. چهار حوری بهشتی فاطمه (س) را شستند و میان قنடைه پیچیدند. کنیز برگشت، تنها! گریه امانش نمی‌داد. صدا زد: «بانو، هیچ یک از زنان قریش و هاشمی نیامدند. گفتند به خدیجه (س) بگو از ما انتظار یاری نداشته باشد.» خدیجه لبخند زان نگاهش کرد: «از هیچ کس جز پروردگارم انتظار یاری ندارم.» کنیز نزدیک تر رفت. فرشته کوچک در آغوش خدیجه خوابیده بود.

انا اعطیناک الکوثر

- پسر وائل با که سخن می‌گفتی؟
- با ابتر!
- منظور محمد پسر عبدالله است؟
- آری.

- شنیده‌ای که فرزند تازه به دنیا آمده‌اش هم دختر است! محمد (ص) از پیچ کوچی گذشت... پیدا بود حرف‌هایش در عاص پسر وائل تأثیری نگذاشته است. عاص حتماً شنیده بود که خدای محمد (ص) هیچ مردی را تنها به خاطر جنسیت بر زنان برتری نمی‌دهد. ناگهان نسیم ملایمی چهره‌اش را نوازش داد. جبرئیل آمده بود و در گوشش زمزمه می‌کرد: «انا اعطیناک الکوثر...» (ما به تو کوثر عطا کرده‌ایم. پس برای پروردگارت نماز بگذار و قربانی کن.)

شعب ابی طالب

خدیجه (س) داغ و تبار بود و رنگ به صورت نداشت. گودی دور چشم‌هایش کبودتر شده بود و شیارهای چهره‌اش عمیق‌تر. سه سال قحطی و محاصره... وقتی گریه و زاری کودکان گرسنه را می‌دید، جانش به درد می‌آمد. هر چه داشت داده بود و حالا از ثروتش چیزی نمانده بود. فاطمه دست‌های کوچکش را به صورت خیس مادر می‌کشید و آرام گریه می‌کرد.

علی جان برای عروسی چه داری؟

علی (ع) سر به زیر انداخت: «همه دارایی‌ام یک زره و یک شتر آبکش است.» لیخند شیرینی روی لب‌های پیامبر (ص) بود. سری به نشانه رضایت تکان داد: «همان زره کافی است. آن را به بازار ببر و با پول آن مختصری فراهم کن تا رفع حاجت باشد. اما رضایت فاطمه (س) شرط است.» علی (ع) زره بر دوش به سوی بازار رفت.

۲۹ اسفند/ ولادت حضرت زهرا (س)

روز درختکاری / ۱۵ اسفند

درخت

بنشین روی بازوان من و
لب به آواز باز کن آنگاه
ای پرنده بخوان در آغوشم
نغمه لا اله الا الله
برگ برگ مرا نظاره کن و
شعری از دفتر بهار بخوان
بنشین روی شاخه‌های بلند
و نمازی ادامه دار بخوان
ای پرنده من آن درختم که
مهر من سایه سر دنیاست
ای پرنده بگو به اهل زمین
قامتم امتداد مهر خداست
تکیه‌گاه زمین شدم اما
تکیه بر شانه خدا دارم
ریشه در خاک و پنجه بر افلاک
سری از نورها سوا دارم
ای پرنده به من پناه ببر
آه توفان مرا نمی‌گیرد
آشیانت همیشه پابر جاست
که درخت ایستاده می‌میرد

بزرگداشت پروین اعتصامی / ۲۵ اسفند

وقت گذشته را نتوانی خرید باز
مفروش خیره کاین گهر پاک بی بهاست
گر زنده ای و مرده نه ای کار جان گزین
تن پروری چه سود چو جان تو ناشتاست
تو مردمی و دولت مردم فضیلت است
تنها وظیفه تو همی نیست خواب و خاست
زان راه باز گرد که از رهروان تهی‌ست
زان آدمی بترس که با دیو آشناست

ملی شدن صنعت نفت / ۲۹ اسفند

با رونق گرفتن صنعت نفت ایران، بیگانگان به دنبال استثمار منابع زیرزمینی کشور بودند و در هر فرصتی برای گرفتن امتیازهای گوناگون نفتی اقدام می‌کردند. سرانجام، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مقرر شد که کلیه عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری نفت در دست دولت قرار گیرد و مجلس به ملی شدن صنعت نفت ایران، رأی مثبت داد.

بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی / ۵ اسفند

فیلسوف منجم

رصدخانه مراغه یکی از یادگارهای علمی فیلسوف، ریاضی‌دان و منجم بزرگ دوره ایلخانی و صاحب رساله مشهور «اخلاق ناصری» و زیچ معروف ایلخانی رصدخانه مراغه است که با همراهی عده‌ای از فضلا و دانشمندان بنا شد. این رصدخانه زمانی یکی از مشهورترین و پر آوازه‌ترین رصدخانه‌های اسلامی بود.
در سال ۶۵۷ هجری به دستور خواجه نصیرالدین طوسی، فخرالدین ابوالسعادات احمدبن عثمان مراغی، معمار معروف آن عصر، ساختمان وسیع و با شکوه رصدخانه را ساخت. نزدیک رصدخانه، کتابخانه‌ای بزرگ و بسیار عالی ساخته شد که حدود ۴۰۰ هزار جلد کتاب نفیس از بغداد، شام، بیروت و الجزیره تهیه و در آن قرار داده شده بود. این رصدخانه نه تنها به عنوان یک مرکز بزرگ علمی نجومی، بلکه به عنوان یک سازمان و موسسه علمی مجهز که در آن تمامی شاخه‌های علوم آن روز تدریس می‌شد، شهرت یافت. خواجه نصیرالدین طوسی «زیچ ایلخانی» را از روی رصدهای انجام شده در رصدخانه مراغه تدوین کرده است. زیچ به معنی تعیین موقعیت و چگونگی حرکات ستارگان است. در سال ۶۷۲، خواجه نصیرالدین به بغداد رفت تا بقیای کتاب‌های تاراج رفته را جمع‌آوری و به مراغه ارسال نماید. اما در ۱۸ ذی الحجه همان سال در «کازمین» نزدیکی بغداد درگذشت.

۱۲ اسفند / شهادت حضرت زهرا(س)

بهار جاوید

شمه‌ای از چادرش تا در مشام خاک ریخت
اشک‌های حسرت از چشم تر افلاک ریخت
خیمه زد در خاک با سجاده روز و شبش
خاک روی دست‌های کفر آب پاک ریخت!
از نفس‌های بهارش سبز شد هر شاخه‌ای
آبروی سالیان هر خس و خاشاک ریخت
هم‌صدا با خطبه‌هایش کوه هم لب باز کرد
حرف حق در گوش هستی این چنین پژواک ریخت
نامید از امتداد خویش بزم وحی بود
او رسید و باده را در ساغر «لولاک» ریخت
دامن معصوم او شد خانه خورشیدها
بذر هر چه نور را او در جبین خاک ریخت
بعد از او که مادر یکتای دنیا بود، غم
هی نمک بر زخم هر عشق گریبان چاک ریخت
مثل گل‌ها عمر کوتاهش بلند آوازه بود
برگ‌هایش گرچه در بیرحمی کولاک ریخت...

سودابه مهیجی



دوران پس از جوانی

پرونده ۱۸+

همیشه از همان بچگی حال و هوای آخر سال برای همه حال و هوای آرزوهای جدید بوده و هست. در آن سیزده روز تعطیلی عید آدم به جز خیال‌بافی به هیچ کاری نمی‌رسد. کنکور دارید؟ درس‌های امتحان نهایی مانده؟ سردرگم انتخاب رشته‌اید؟ بی خیال، لااقل به اندازه خواندن این چند ورق پرونده بی خیال باشید!

در این شماره می‌خواهیم شبیه بازاریاب‌ها برای ۴-۵ صفحه پرونده‌مان تبلیغ کنیم. می‌خواهیم خودمان را به در و دیوار بزنیم تا این ۲۵۰۰ کلمه را بخوانید. می‌خواهیم بدانید همین الان که این پرونده را می‌خوانید، یک نفر از ما با لیسانس برق رفت سراغ تئاتر، یک نفر روسی می‌خواند، یک نفر سال دوم ریاضی انصراف داد و کارشناس جامعه‌شناسی است، یک نفر بین داروسازی و حسابداری و نویسندگی و عکاسی چرخ می‌زند و یک نفر با اعتمادبه‌نفس در ۲۵ سالگی در کنکور پزشکی شرکت کرده و زشت است الان پیشوند خانم دکتر را از اول اسمش بردارند. همه این‌ها را گفتیم تا بدانید، داستان این پرونده داستان نصیحت‌های پدربزرگی نیست. صدای ما را از کانال جوانان زیر ۲۰ سال می‌شنوید.

شدن انگشتمان به خاطر رأی را داریم. به هر حال یک جور کلاس خاصی دارد، آدم در سرنوشت کشورش شریک باشد. پس حتی اگر روز انتخابات هم روز تولد ۱۸ سالگی‌تان بود، می‌توانید با شناسنامه و شمع و کیک به نزدیک‌ترین حوزه انتخاباتی بروید. نگران عکاس و فیلم‌بردار هم نباشید. هر صندوقی خودش فیلم‌بردار دارد!

۲ آیا می‌توانم در اولین صبح ۱۸ سالگی با ماشین پدرم از خانه بیرون بروم؟

پاسخ: معلوم است که نه! البته اگر منظورتان گواهی‌نامه گرفتن باشد، بله. یکی از کارهایی که بعد از ۱۸ سالگی می‌توانید انجام دهید، همین است. نه اینکه فکر کنید یک‌شنبه و فقط با گذشتن از تولد ۱۸ سالگی‌تان خداوند قدرت رانندگی را در شما پدید می‌آورد و می‌توانید ماشین بابا را بردارید و بزنید به دل جاده! در

قانون در ۶۰۰ کلمه

شاید این روزها که به خط پایان ۱۸ سالگی نزدیک می‌شوید، کم‌کم از خودتان بپرسید: از فردای ۱۷ سال و ۳۶۴ روزگی از نظر قانونی - چقدر دستتان باز خواهد بود؟ بنده به‌عنوان یک وکیل باتجربه می‌توانم در این زمینه کمکتان کنم. البته این‌ها پاسخ سؤالات متداول است. اگر سؤال شخصی‌تری هم داشتید، می‌توانید با شماره شخصی خودم تماس بگیرید. هزینه چندان ندارد. با احتساب تخفیف ویژه به ۱۸ ساله‌ها فقط دقیقه‌ای ۱۸۰۰۰ ریال...

۱ آیا تنها بعد از ۱۸ سالگی می‌توانم رأی بدهم؟
پاسخ: بله! سن رأی دادن دائماً در حال تغییر است. شانزده... هفده... هجده... تقریباً همه ما آرزوی جوهری



یک سال؟ دو سال؟ چند سال تا رسیدن به سن گواهی‌نامه‌تان باقی مانده؟ آرزوی پیشرفت و زندگی مستقل دارید؟ دانشگاه از کنکوری‌ها یک روبات بی‌مصرف می‌سازد. همه ما بعد از ورود به دانشگاه به استفاده آسان تا آخرین قطره از غیبت‌های تحصیلی عادت می‌کنیم، عادت می‌کنیم تا لنگ ظهر بخوابیم و در عوض مادر بزرگمان را جلوی استاد زیر خوراها خاک بفرستیم. ما به حذف کردن درس‌هایی که نخوانده‌ایم، به پاس شدن با نمره ۱۰ و کپی بیست عادت می‌کنیم و این، لاقل تا وقتی که قبل از دانشگاه حتی یک بار هم چارت درسی را نخوانده‌ایم، چیز عجیبی نیست!

اگر بدتان نمی‌آید روبات باشید که هیچ، اما اگر آرزوی زندگی مستقل را دارید، مهم است طرز پخت چهار نوع غذای ساده را یاد بگیرید و بدانید وقتی در فلان خیابان فلان شهر گم می‌شوید، چطور باید بدون استفاده از اینترنت و با ارتباط گرفتن با مردم مسیرتان را پیدا کنید. مدیریت خرج برای ۱۸ ساله‌ها مهم است، مهم است جرئت دل‌کندن از خواب و رفتن سرکار را داشته باشید. حتی داشتن مهارت درست شکست خوردن و درست دعوا کردن با مدیر، رفیق، راننده تاکسی و فروشنده‌های محل هم مهم است.

چقدر برای دنیایی که پر است از اتفاقات پیش‌بینی نشده آماده‌اید؟

آدم‌ها در ۱۳ روز عید به هیچ‌کاری نمی‌رسند. که اگر می‌رسیدند، غروب روز سیزده این قدر حال همه را خراب نمی‌کرد و این قدر یادمان نمی‌انداخت ۱۳ روز تمام خوردیم و خوابیدیم و هیچ‌کاری نکردیم. کنکور دارید؟ درس‌های امتحان نهایی مانده؟ سردرگم انتخاب رشته‌اید؟ بی‌خیال. لاقل به جای اینکه این همه بهانه بیاورید و هیچ‌کاری نکنید و نهایتاً عذاب‌وجدان بگیرید. قد ۱۳ روز و ۴-۵ صفحه پرونده به آینده‌تان فکر کنید، به دنیای بعد از ۱۸ سالگی....

صورتتان را بکوبید و از نو بسازید، اشتباه می‌کنید، بله، می‌توانید بعد از ۱۸ سالگی پزشکان را راضی کنید تا صورتتان را ناقص کنند. اگرچه پیش از ۱۸ سالگی هم جراحی‌های زیبایی مانع قانونی ندارند، اما خود پزشکان می‌دانند به جو گیر درون یک نوجوان زیر ۱۸ سال نباید اعتماد کرد و جراحی‌های زیبایی چقدر عوارض دارد....

۴ حالا جدی جدی باید بریم سربازی؟

پاسخ: سربازی همان دوره دوساله است که ممکن است پدر و برادرتان و یا مردهای فامیل به قدر صد سال از آن خاطره تعریف کنند. همان دوره‌ای که تا می‌توانید عقبش می‌اندازید، اما در نهایت سراغش می‌روید! سن اعزام به خدمت سربازی در ایران ۱۸ سال تمام است. به عبارت دیگر، اولین فروردین‌ماهی که از ۱۹ سالگی‌تان می‌گذرد، مشمول می‌شوید. البته امیدوارم که تا

اصل سن اخذ گواهی‌نامه در کشورمان ۱۸ سال تمام است. اما کشورهای چون استرالیا، کانادا، ایسلند، هند، مالزی، نیوزلند، نروژ، فیلیپین، روسیه، عربستان سعودی، انگلیس و آمریکا از جمله کشورهایی هستند که پایین‌ترین سن اعطای مجوز رانندگی را دارند و افراد از سن ۱۷ سال می‌توانند به‌طور قانونی رانندگی کنند. جالب است بدانید در این بین، در ایالت آلبرتا، کانادا و چند ایالت آمریکا، افراد در ۱۴ سالگی مجوز رانندگی می‌گیرند، حالا معلوم نیست در آن سن پایشان به پدال ترمز می‌رسد یا نه!

۳ روی کیک تولد ۱۸ سالگی مجوز عمل بینی هم هست؟ البته برای پلپ!

پاسخ: نیم‌رختان را ببینم... تمام‌رخ... نه به نظرم دستش نزنید دماغتان خیلی هم خوب است. اما اگر فکر می‌کنید باید

۱۸ سال

۱۷ سال و
۳۶۵ روز و ۲۲ ساعت

به ۱۸ سالگی نزدیک می شوید کمر بندهای خود را ببندید!

می دانید انتظار برای ۱۸ سالگی مثل چه می ماند؟ انتظار برای ۱۸ سالگی مثل انتظار برای تمام شدن ترافیک وسط اتوبان است. دو ساعت توی ترافیک مانده اید و دو سانتی متر به دو سانتی متر جلو رفته اید. انتظار لحظه ای را می کشید که به خروجی اتوبان برسید و از اتوبان فرار کنید. وقتی به خروجی خلوت می رسید، خوش حال می شوید، پیراهن پاره می کنید و از خوش حالی در پوست خودتان نمی گنجید. پایتان را روی گاز فشار می دهید و می پیچید توی خروجی. می دانید چه می بینید؟ ترافیک سنگین تر اتوبان بعدی!

یک لحظه روبه رو را نگاه کنید! شمای ۱۸ ساله با شمای ۱۷ ساله زیاد فرقی ندارد. هم ظاهرشان هنوز همان است و هم تیپ و هیکل و اخلاق و قادتان. مثل شخصیت بازی های ماجراجویی می ماند که موقع شروع بازی یک سری امکانات اولیه دارد تا بازی را شروع کند، و این به خود آدم بستگی دارد که در طول بازی سطح شخصیتی را که کنترلش می کند، چه طور بالا ببرد.

برای شروع همه تان مغزهای نویی دارید. بدنتان جوان است، هنوز در شیب تند بی بازگشت مسیر زندگی نیفتاده اید و مسیرتان هنوز کفی و صاف است. چشم و گوش و دو ابرو، دهان و دماغ و یه گردو هم دارید. اما هیچ می دانید از آن صبح ۱۸ سالگی به بعد چه چیزهایی ممکن است در بدنتان تغییر کند که تغییراتش بی بازگشت است؟

مهدی ولی زاده



۶ پس یعنی به سن قانونی رسیدیم رفت؟

پاسخ: هم بله و هم نه! برای کارهایی که گفتم بله. در اصل برای اکثر مسئولیت های زندگی تان بله! اما همین الان نه! تقریباً از ۱۵ سالگی می توانستید پای اسناد رسمی را امضا کنید، یا شهادت بدهید که چیزی را دیده اید یا ندیده اید. اما الان دیگر واقعا بزرگ شده اید و اگر هر کاری کنید، به صورت قانونی باید مسئول کار خودتان باشید؛ هر کاری، از امضا گرفته تا رأی و یا حتی جرم. پس مواظب انتخاب هایتان باشید. هیچ انتخابی بدون هزینه نیست...

می توانید فعلاً خوب درس هایتان را بخوانید و دانشگاه خوبی قبول شوید. حالا وقت برای سر بازی رفتن هست.

۵ الان وقتش رسیده که دیگر پول هایم را از توی بالشت در بیاورم؟

پاسخ: قطعاً! حتی اگر به این سن هم نرسیده اید، درشان بیاورید. اصلاً بهداشتی نیست، بگذاریدشان زیر فرش! اما از فردای ۱۸ سالگی تان می توانید عینک دودی بزنید و بروید بانک، بگویید: «می خوام یه جای امن برای پولام پیدا کنم!» بعد شما را می برند پیش رئیس بانک و برایتان چایی می ریزند و توضیح می دهند که بانک آن ها امن ترین مکان برای نگهداری سرمایه شماست. شما هم آن ۴۷۵۰۰ تومان پس اندازتان را بریزید روی میز تا بفهمند دنیا دست کیست!



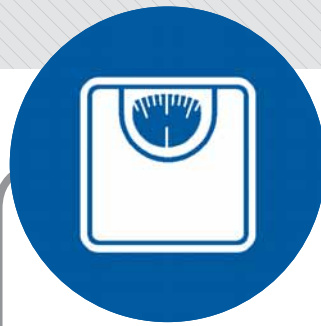
سرنگ و پنس و رومنس

کودک درونم می گوید، «پلی استیشن» بازی کنم. «الارم» گوشی می گوید برو دانشگاه و همزمان صدای سرم می گوید: پاشو عقب نیوفتی! همه فوق لیسانسشون رو هم گرفتند. والد درونم دارد کودک درونم را تنبیه می کند. تازه بعد هم کولر را خاموش می کند و می رود!

صدای پلی استیشن ساکت شده است، اما «اسنوز» گوشی ولم نمی کند. ماشین را به خاطر تصادف دیروز باید ببرم به بیمه. دیروز ناراحت شدم. پدرم می گفت تقصیر خودت است و باید اشتباهی که کردی را جبران کنی. صدای سرم تأییدش می کند. رسیدم به دانشگاه. هم کلاسی ام را می بینم. کودک درونم برایش «جُک» می گوید. الهام درونم به هم کلاسی حسودی اش می شود. الهام درونم می گوید: «الان باید بری سر کلاس تشریح بدبخت!» عضلات صورتم نیشم را می بندند. خنده ام یخ می زند.

همیشه از بچگی فکر می کردم، پزشکی یعنی گوش دادن به صدای ضربان قلب مردم. بعد از یک عالمه تلاش برای کنکور و قبول شدن در دانشگاه دولتی، حالا حامل از بوی الکل و ضدعفونی کننده بیمارستان و قیافه افسرده بیماران به هم می خورد. زمان نوجوانی فرضیه درونم دنبال یک شغل اجتماعی بود. آن موقعها هنوز شناخت درونم چیزی نمی فهمید و می گفت شغل باید موقعیت اجتماعی و پول داشته باشد و به مردم کمک کند.

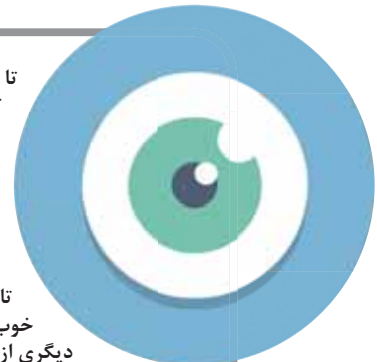
من هم که عشق صدای قلب و رومنس... حالا پزشکی درونم اسباب و اثاثیه اش را جمع کرده و دارد می رود. بالغ درونم می گفت با این حد از بی علاقه ای امکان ندارد به مرحله بازدهی برسیم. کودک درونم ترسیده بود، بعد از پنج ترم مشروطی، دچار از کار افتادگی شدید شد. دوباره الارم گوشی زنگ می زند. از خواب بیدار می شوم. گوشی را از روی اسنوز برمی دارم تا جو گیر درونم بخوابد. قرار است دوباره کنکور ادبیات بدهم، این بار با شناختی بیشتر.



آدمها تا قبل از ۱۸ سالگی همگی شاد و خرم، نرم و نازک و چست و چابک اند و بدنشان برای وقت هایی که قرار است روی کاناپه ولو شوند و زیر پتو دراز بکشند و سر سفره منتظر غذا بنشینند، روی فرم است و آدمهای زیر ۱۸ سال هر چقدر دلشان می خواهد می خورند و می خوابند و با بدنشان زیاد مشکلی ندارند. ولی همین که مرز ۱۸ سالگی را رد می کند، یکپهو یک شکم قلمبه زیر پیراهنش سبز می شود؛ انگار که بدنشان یکپهو تصمیم گرفته باشد کلا تقسیم میتوز کند. بعد آدمها که نمی دانند چطور شکم دار شده اند، پیش دکتر می روند، ورزش می کنند، غذا نمی خورند و عصبی می شوند تا زودتر شکمشان ناپدید شود.

البته شکم یکپهو هم ظاهر نمی شودها. اتفاقی که می افتد این است که آدمها بعد از ۱۸ سالگی «یکپهو» متوجه شکمشان می شوند. یعنی می روند دانشگاه و یکدفعه می بینند که شکمشان کانون توجه همه نگاهها شده است. خلاصه یا همین الان به فکر اصلاح رژیم غذایی تان باشید، یا از بی خیالی نسبت به بدنتان لذت ببرید!

آدمها قبل از ۱۸ سالگی یک خرس درون دارند که در تمام فصل های سال در خواب زمستانی است. خلاصه آدمهای زیر ۱۸ سال هر چقدر می خواهند می خوابند و جمعه ها و روزهای تعطیل تا هر وقت بخواهند در رخت خواب می مانند. یک جغد درون هم دارند که بعضی شبها تا صبح پای تلفن و تلگرام و کوفت و زهرمار نگهشان می دارد، بدون اینکه صبح انرژی کم بیاورند. ولی همین آدمها تا به ۱۸ سالگی می رسند، یکپهو خرس درونشان از خواب بیدار می شود و به در و دیوار دلشان خنج می کشد و نمی گذارد تا هر وقتی می خواهند بخوابند. جغد درونشان هم برعکس شب خواب می شود و ساعت یازده می رود می خوابد. خلاصه بعد از ۱۸ سالگی، یکی لگدهای مهربانانه و پدرا نه برای بیدار کردن اول وقت و پیدا کردن کار است که خواب را از شما می گیرد، و دیگری خستگی آخر شب از کار و اجبار برای زود بیدار شدن است که ساعت ۱۱ شما را به رخت خواب می کشاند. قدر خواب خوب ۱۶ سالگی را بدانید. خلاصه، چند سال دیگر همین را هم از دست می دهید.



تا قبل از ۱۸ سالگی آدمها هر قدر که می خواهند به صفحه تلویزیون و صفحه نمایش رایانه اشان می چسبند. حتی گوشی های همراهشان را در شب با نور زیاد در فاصله کم از چشم می گیرند و ککشان هم نمی گزد. چشم های آدمهای پایین ۱۸ سال فناپذیر است و چیزی نمی شود. ولی همین آدمها وقتی که وارد ۱۸ سالگی می شوند، یکپهو عینکی می شوند و چشم هایشان تار و آستیگمات و بدبخت می شود، البته یکی از دلایلی آن است که معمولاً آدمها تا قبل از ۱۸ سالگی پیش دکتر چشم پزشکی نمی روند و جز خوب دیدن صفحه گوشی، صفحه نمایش و تلویزیون انتظار دیگری از چشم ندارند. وقتی ۱۸ سالشان می شود و می دوند سمت آموزشگاه های رانندگی و آنجا به اجبار پیش دکتر چشم پزشکی می روند، تازه می فهمند مدت هاست کور شده اند و خبر ندارند. خلاصه چشم های تان هنوز آن قدر بدبخت نیستند و خوش حال باشید که می توانید طبیعت را با چشم های خودتان کاملاً HD ببینید.



حتی علی دایی هم نتوانست بعد از ۲۵ سالگی توی زمین فوتبال پایه پای جوان ترها بدود. بدن هم یک زمانی کم می آورد و اینکه کی کم بیاورد، به شما بستگی دارد. خلاصه‌اش این می‌شود که هنوز به ۱۸ سالگی نرسیده‌اید، کم‌درد و زانودرد و قفسه سینه‌درد و قلب‌درد و باقی دردهایتان خفیف است و کم سرما می‌خورید و سردرد نمی‌گیرید. ولی همین که به ۱۸ سالگی می‌رسید، یکپهو کم‌رتان قفل می‌کند، زانوهایتان از کار می‌افتند و قلبتان نامنظم می‌زند. این‌ها برای آن است که تا قبل از ۱۸ سالگی هنوز کسی از شما کار جدی نخواسته و اوج فعالیت کاری و بدنی‌تان خریدتان نان از سر‌کوچه بوده است. همین‌که هجده نوزده سالتان می‌شود و سرکار می‌روید و دانشگاه قبول می‌شوید، یکپهو در روزهای مختلف سر و دست و تن و پایتان نابود می‌شود و سردرد و سر‌ماخوردگی رفقای صمیمی‌تان می‌شوند. چند سال هم که بگذرد به خاطر بد نشستن پشت میز، فرمان و رایانه، بدن دردهایتان حاد می‌شود و دکتر لازم می‌شوید. قسدر بدن‌الانتان را بدانید که بزرگ‌ترها حاضرند هر چه دارند بدهند و فقط یک ساعت سلامتی شما را داشته باشند.



اگر همین الان خفن‌ترین رایانه جهان را بیاورند دو دستی تقدیم شما کنند چه می‌کنید؟ در پوست خودتان نمی‌گنجید، نه؟ ولی خدایی نهایت استفاده‌تان جز دانلود چهار تا آهنگ، دیدن فیلم و پر کردن حافظه‌اش چیز دیگری است؟! مایه خوش حالی است که بگویم خداوند قبلا رایانه موردنظر را توی کله شما کاشته است؛ یک ابر رایانه که قبل از پر شدن حافظه‌اش، قابلیت ساخت همه جور چیزی را دارد و می‌توانید با مدیریت درست خیلی برنامه‌های کاربردی رویش نصب کنید. دکترها می‌گویند مغز هر چه جوان تر و خلوت‌تر باشد، راحت‌تر یاد می‌گیرد. شما هم هنوز جوانید و حتی مشماهای صندلی مغزتان را هم نکرده‌اند! ولی از ۱۸ که بگذرید، مغز کم‌کم پیر می‌شود و مثل یک سطل سوراخ دیگر چیز جدیدی را توی خودش نگه نمی‌دارد. هر هنر، حرفه و زبانی را که بخواهید یاد بگیرید، سخت توی سرتان می‌نشیند. تا ۱۸ ساله نشده‌اید، بروید کلاس زبان یا کلاس موسیقی و دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی را حفظ کنید. پس عجله کنید تا ۱۸ سالگی از رویتان رد نشده است!

راه برو، اگر خسته شدی بدو!

خاطر هم هست، ۱۶-۱۵ ساله بودم که برادرم هر موسیقی‌ای گوش می‌کرد، من هم همان را گوش می‌دادم. برادرم آن زمان دبیرستانی بود و اوج آمال و آرزوهایش خواننده شدن. در خانه راه می‌رفت و کنترل تلویزیون به دست بلندبلند با خواننده‌ها می‌خواند. سخت برای خواننده شدن می‌کوشید و من هم از او تبعیت می‌کردم. کارهای کلاس طراحی‌ام را موبه‌مو انجام می‌دادم، اما از تکالیف مدرسه اصلا خبر نداشتم. همیشه دعا دعا می‌کردم، معلم سرکلاس اسمم را نخواند و درس نپرسد. آن زمان‌ها آن قدر دعا کرده بودم که حالا رویم نمی‌شود هر چیزی را از خدا بخواهم. می‌ترسم چهار سال بعد دعاهای الانم را مسخره کنم. زمان خودش درس جواب ندادن مهم‌ترین اتفاق عمر ما بود، اما حالا... برادرم قبل از ۱۸ ساله شدن مرد. من که همیشه در زندگی فقط یک الگو داشتم، نمی‌دانستم بعد از مرگ برادرم چطور ۱۹ سالگی کنم؟ نمی‌دانستم چرا باید صدها بار شکست خورد تا به پیروزی رسید؟ بعد از رد شدن از گردنه‌های سخت و پیچ‌درپیچ ۱۸ سالگی با این حرکت برادرم به تنی بودنش هم شک کردم! چرا نگفت زندگی به همان خوش‌خوشان روزهای درس جواب ندادن نیست؟ چرا نگفت اگر دیر بجنبیم اواسط ۲۵ سالگی به جز اضافه کردن میزان تولید زیاله و استهلاک زمین کاری نکرده‌ام؟ نه خواننده شدن او به این راحتی‌ها بود و نه طراح شدن من. اما چرا این الگوی جوان‌مرگ نگفت اگر هزار بار هم شکست بخوریم، خون ما سبز با خال خال بنفش نیست و همه مثل هم هستند؟ می‌بینید؟ دنیای بعد از ۱۸ سالگی مثل قبل قابل پیش‌بینی و گل و بلبل نیست. مثل فیلم‌ها وسط کار یک سوپرمین از آسمان نمی‌آید تا با یک کشیده از خواب بیدارمان کند. در دنیای آدم‌بزرگ‌ها برای به‌دست آوردن هر چیزی، تلاشی، زمانی یا پولی را از دست خواهیم داد. خیلی خوب می‌شد اگر زندگی یک جعبه شیرینی می‌خرید و با خودش آشتی می‌کرد، اما حالا که نکرده چکار کنیم؟ برای مهار کردن اسب‌های وحشی، حتی قدرترین کابوی‌ها هم ساعت‌ها عرق می‌ریزند. زندگی یک بره رام نیست. برای مهار کردنش عرق بریزید...





گپ و گفتی با زهرا بیابانی،
سازنده فیلم خانه محبت

صاحب خانه محبت

همه ما روزانه هزاران آگهی می‌بینیم؛ از آگهی‌های تبلیغاتی دور زمین فوتبال تا آگهی‌های روی بیلبوردها، تلویزیون، دیوارها و ...
زهرا بیابانی، دانش آموز ۱۹ ساله کرمانشاهی نیز مانند خیلی از نوجوان‌های دیگر آگهی کلاس‌های بازیگری و فیلم‌سازی را دید و به سمت این کلاس‌ها کشیده شد. اما نقطه تمایز زهرا با دیگر هم‌سن و سالانش این است که او بعد از یک دوره شرکت در کلاس‌های فیلم‌سازی و با شناخت بیشتر سینما، تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی‌اش را نیز متناسب با اهدافش انتخاب کرد و حالا نامش در پایان تیزتر از فیلم «خانه محبت» روی پرده سینمایی «جشنواره رشد» می‌آید. زهرا این شماره مهمان ماست. مصاحبه او را از دست ندهید.

به نظرت اشتباه فیلم‌خانه محبت در کدام قسمتش بود؟
خانه محبت درباره خانمی است که نمی‌داند پولش را به‌عنوان کمک به یکی از نزدیکان بیمارش بدهد یا با آن پول به مکه برود. به‌عنوان تجربه اول کار بدی نبود، اما زیادی دیالوگ داشت. شاید اگر دوباره همین فیلم را می‌ساختم، بیشتر صحنه‌ها را با تصویر نشان می‌دادم نه دیالوگ.

برای ساخت فیلم‌ها بیشتر از مسائل منفی الهام می‌گیری یا مثبت؟

بیشتر مسائل منفی! زندگی پر از بدبختی است. خود آدم‌ها باعث به‌وجود آمدن بدبختی‌هایشان می‌شوند. به‌نظرم اینکه قبل و بعد از هر بدبختی را نشان بدهیم، فیلم را جذاب می‌کند. ریشه بدبختی‌ها را پیدا می‌کنم، پیامدشان را می‌گویم و ...

اما تو گفتی سینما خوب است، چون افراد را از زندگی روزمره جدا می‌کند. این طوری همه بعد از دیدن فیلم افسردگی نمی‌گیریم؟

شما الان از دیدن فیلم‌ها لذت می‌برید؟ همه به هم می‌رسند، همه زندانی‌ها آزاد می‌شوند، همه مریض‌ها حالشان خوب می‌شود، همه آدم‌بدها اصلاح می‌شوند... حوصله سر بر نیست؟
به‌نظر من فیلم برای باورپذیرتر شدن باید مستند باشد. قشنگی فیلم‌هایی که اسکار می‌گیرند به همین است که می‌توانند حرف دل مردم را بزنند. چه اسکار چه رشد، وقتی حرف‌های واقعی و مستند بزنیم، مخاطب پای فیلم ما می‌نشیند و از زندگی روزمره جدا می‌شود. غصه هم می‌خورد، اما غصه‌ای که در مسیر اصلاح جامعه باشد بد نیست!

زهرا چرا سینما؟ مثلاً چرا جامعه‌شناسی یا مهندسی نه؟

شاید به این علت که سینما قدرت دارد از ترکیب همه علوم و هنرها استفاده کند. با سینما می‌توانیم هم حرف بزنیم و هم خوش بگذرانیم. فکر می‌کنم فیلم یکی از مهم‌ترین چیزهایی است که مردم را از یکنواختی‌های زندگی روزمره‌شان جدا می‌کند.

تو برای ساختن فیلم‌هايت بیشتر از چه مسائلي ایده می‌گیری؟

از هر چیزی، حتی از مسائل علمی می‌توانیم ایده بگیریم. اما من بیشتر روی خودم تمرکز دارم. دوست دارم درباره مسائلی که می‌شناسمشان، با آن‌ها دست‌وپنجه نرم کرده‌ام و با فضای ذهنی‌ام غریبه نیستند، بنویسم. به نظرم اگر اثری شعاری نباشد و از دل خودم بر بیاید، به دل دیگران هم خواهد نشست.

برای ساخت هر فیلم چقدر زمان می‌گذاری؟

دو یا سه ماه. بیشتر اوقات نوشتن فیلم‌نامه و تدوین زمان‌بر است. اما برای فیلم‌برداری برنامه را طوری تنظیم می‌کنیم که ۲-۳ روزه تمام شود. کرایه تجهیزات فیلم‌برداری و صدا زیاد است، مدرسه هم بیشتر از این دوربین‌هایش را در اختیار دانش‌آموز نمی‌گذارد.

خانواده گوگل

«گوگل» علاوه بر اینکه قوی‌ترین موتور جست‌وجوی وب است، سرویس‌های کاربردی و مفیدی هم دارد که استفاده از آن‌ها به نیازهای دیجیتالی زیادی پاسخ می‌دهد. از میان آن‌ها سه سرویس پرکاربرد را بررسی می‌کنیم.



Google Drive

Google Drive

گوگل درایو ۱۵ گیگابایت فضای رایگان ذخیره‌سازی آنلاین در اختیارتان قرار می‌دهد تا بتوانید فایل‌هایتان را در آن نگاه دارید و از هر جا با تلفن همراه، تبلت و رایانه، فایل‌ها را ببینید یا ویرایش کنید.

IOS/Android ○
Windows Software ○
drive.google.com ○

اشتراک‌گذاری فایل با دیگران

می‌توانید فایل‌های خود را برای مشاهده یا با امکان ویرایش، با یک یا چند نفر دیگر به اشتراک بگذارید.

ذخیره پیوست‌های Gmail در درایو

فایل‌های ضمیمه Gmail خود را به جای ذخیره در رایانه خود، می‌توانید با کلیک راست بر روی آن‌ها، در گوگل درایو ذخیره کنید.

جست‌وجوی هوشمند

علاوه بر جست‌وجوی کلمه در فایل‌های متنی، گوگل درایو، اشیا را در متن یا تصویرها

Google Inbox

این برنامه با هدف راحتی بیشتر و کاربرد امکان مدیریت بهتر ایمیل‌ها طراحی شده است. گوگل سعی کرده است، ظاهر برنامه «inbox» را در همه دستگاه‌ها و سیستم عامل‌های پشتیبانی‌شده یکسان‌سازی کند. بدین معنا که دیگر مهم نیست از رایانه شخصی استفاده می‌کنید یا دستگاه آیفون و یا تبلت اندروید.

IOS/Android ○
Inbox.google.com ○

قابلیت دسته‌بندی یا «Bundle»

این قابلیت قبلاً هم در «Gmail» وجود داشت. با استفاده از بسته‌های متفاوت پیش فرض این سرویس یا ساخت بسته‌های (Bundles) جدید، می‌توانید ایمیل‌ها را دسته‌بندی کنید، برچسب بزنید و نظم بیشتری به محیط پست الکترونیکی خود بدهید.

قابلیت به تعویق انداختن یا «Snooze»

این قابلیت برای کاربران گوشی‌های همراه هوشمند شناخته شده است. ایمیلی که برچسب Snooze می‌خورد، خوانده شده محسوب نمی‌شود. ولی بعد از مدت زمانی که شما تعیین می‌کنید، در این پوشه نمایش داده می‌شود و خواندن آن را به شما یادآوری می‌کند.

پیش‌نمایش محتوای ایمیل یا «E-Mail Preview»

با این قابلیت در فهرست ایمیل‌هایتان تصویرها، ویدیوها و فایل‌های ضمیمه به صورت کوچک و بندانگشتی نمایش داده می‌شوند و می‌توانید بدون اینکه ایمیل خود را باز کنید آن‌ها را ببینید یا دانلود کنید.



Inbox
by Gmail



Google keep

Google Keep

اگر به دنبال برنامه‌ای هستید که بتوانید در آن به سرعت و سادگی یادداشت‌برداری کنید و در عین حال، به یادداشت‌های خود در ابزارهای مختلف مانند تلفن همراه یا رایانه شخصی دسترسی داشته باشید و در صورت فلش کردن یا «reset factory» تلفن همراه، به تهیه نسخه پشتیبان احتیاج نداشته باشید. «Google keep» بهترین انتخاب است.

IOS/Android ○
keep.google.com ○

رابط کاربری بسیار ساده

در گوگل کیپ به راحتی می‌توانید یادداشت کنید، با نگه‌داشتن دکمه میکروفن یادداشت صوتی بگیرید یا از دست نوشته‌هایتان یادداشت تصویری ذخیره کنید. برای سامان‌دهی بهتر هم می‌توانید یادداشت‌های مهم خود را ستاره‌دار کنید، بالای صفحه گوگل سنجاق کنید یا رنگی برای هر یادداشت انتخاب کنید.

یادآوری یا «Reminder»

یکی از امکاناتی که توسط گوگل به این برنامه اضافه شده، امکان ایجاد یادآوری بر مبنای مکان یا زمان است. به این صورت که قرارهایتان را به شما یادآوری می‌کند یا اگر در یک موقعیت جغرافیایی خاص قرار گرفتید، یادداشتی را به شما نمایش می‌دهد. مانند تمام برنامه‌های دیگر گوگل، این امکان برایتان فراهم است که به آسانی بین حساب‌های کاربری متفاوت جابه‌جا شوید، یادداشت‌های خود را آرشیو کنید یا با دیگران به اشتراک بگذارید.

Google

می‌کنید، درایو تا یک ماه همه تغییرات ایجاد شده در فایل شما را ذخیره می‌کند.

ماندگاری اطلاعات در «Trash»

حتی زمانی که فایل خود را از درایو پاک می‌کنید، فایل در پوشه Trash نگهداری می‌شود و برای حذف دائم، باید فایل را از Trash حذف کنید.

استفاده از فناوری OCR

گوگل درایو به همراه فناوری (OCR) Optical Character Recognition (برای استخراج متن از تصویر و فایل‌های pdf ارائه شده است که به کمک آن به راحتی می‌توانید، متن‌های موجود در تصویرها یا فایل‌های PDF را به صورت فایل متنی ذخیره کنید. خوشبختانه این امکان برای زبان فارسی هم وجود دارد.

جست‌وجو می‌کنند. مثلاً می‌توانید نام «میدان آزادی» را در درایو خود جست‌وجو کنید و علاوه بر متن‌ها، همه فایل‌هایی را که تصویر میدان آزادی در آن‌ها وجود دارد، پیدا کنید. البته این امکان فعلاً برای زبان فارسی امکان‌پذیر نیست و پیشنهاد می‌کنیم با زبان انگلیسی جست‌وجو کنید.

قابلیت اسکن اسناد

از نامه‌ها، متن‌ها یا رسیدهای کاغذی خود عکس بگیرید. با گوگل درایو می‌توانید به راحتی آن را به صورت فرمت فایل «PDF» ذخیره کنید.

استفاده آفلاین

حتی زمانی که به اینترنت متصل نیستید می‌توانید به فایل‌های خود دسترسی داشته باشید، به درایو خود فایل اضافه کنید و فایل‌ها را ویرایش یا حذف کنید.

نگهداری نسخه‌های ویرایش شده

اگر فایل‌های گوگل درایو از نوع متنی (Docs) یا تحلیل اطلاعات همانند نرم‌افزار «Excel sheets» و مانند این‌ها را ویرایش

دست‌کاری حیات

یکی از کشف‌های مهم در قرن بیستم، کشف «دی‌ان‌ای» بود. مولکولی که در همه سلول‌ها وجود دارد و اطلاعات حیاتی موجود زنده روی آن ذخیره شده است. این اطلاعات به صورت کدهای چهار حرفی نوشته شده است و با تغییر آن می‌توان گونه‌های جدیدی از موجودات را خلق کرد و با بیماری‌های ارثی را از بین برد. این فناوری در سال‌های اخیر پیشرفت چشم‌گیری داشته است. با استفاده از این فناوری مواد غذایی «تراریخته» تولید و به صورت گسترده در بازار توزیع شده است. گرچه نگرانی‌های بسیاری در خصوص ایمنی و ناشناخته بودن این نوع مواد غذایی بین مردم به وجود آورده است.

دی‌ان‌ای

دی‌ان‌ای مولکولی طولی و نازک است که همه اطلاعات لازم برای شکل‌گیری یک موجود زنده را دربردارد. دی‌ان‌ای در هسته هریک از سلول‌های بدن موجودات چندسلولی (پریاخته) یافت می‌شود. این مولکول به شکل زنجیره‌ای از چهار «نوکلئوتید» است که پایه‌های آن‌ها با یکدیگر تفاوت دارند: آدنین (A)، گوانین (G)، سیتوسین (C) و تیمین (T).

سیتوپلاسم

هسته

سلول انسان

هسته: محتوی ماده ژنتیکی است. کروموزوم‌ها (۲۳ جفت)

سیتوپلاسم: فضای اطراف هسته را با اندامک‌های خود دربرمی‌گیرد.

ریبوزوم: ذرات کوچکی که سنتز پروتئین‌ها را برعهده دارند.

جانداران ترانس ژنیک

جاندار «ترانس ژنیک» جان‌داری است که در ترکیب ژنتیکی با ژنوم آن (دستورالعمل‌های رمزی دی‌ان‌ای) یک ژن از گونه‌های دیگر وجود دارد. این ژن از طریق دست‌کاری ژنتیکی وارد ژنوم می‌شود.

گیاهان

انواع متفاوتی از گیاهان ترانس‌ژنیک وجود دارند که از میان آن‌ها می‌توان به چندین محصول ویژه مورد استفاده در کشاورزی اشاره کرد. سویای مقاوم در برابر آفت، ذرتی که حشره‌کش خود را تولید می‌کند و آفتاب‌گردانی که در خشک‌سالی دوام می‌آورد، نمونه‌هایی از گیاهان ترانس‌ژنیک به‌شمار می‌روند.

جانوران

برخی از جانوران ترانس‌ژنیک برای تولید داروهای پزشکی در مقیاس زیاد و بعضی دیگر برای تحقیقات آزمایشگاهی ساخته شده‌اند.

بخشی از دی‌ان‌ای

۳ آر‌ان‌ای از هسته‌ها می‌شود و به ریبوزوم می‌پیوندد. ریبوزوم نیز در سازگاری با دستورالعمل رمزی درون آر‌ان‌ای، به سنتز آمینواسیدها و تولید پروتئین ویژه می‌پردازد.



۲ رمز دی‌ان‌ای به وسیله یک مولکول مشابه موسوم به «آر‌ان‌ای» (RNA) کپی می‌شود.



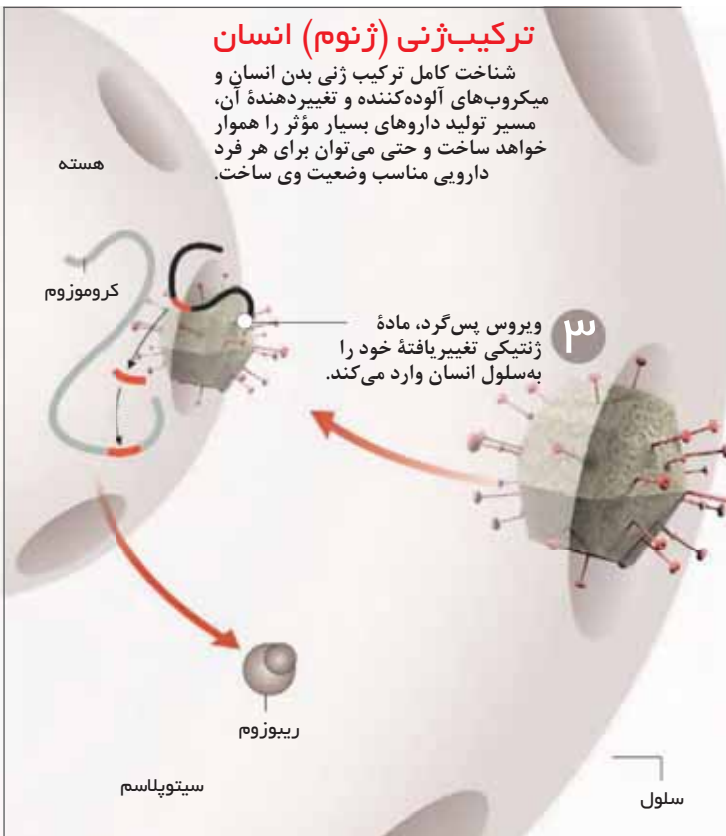
۱ برای تولید پروتئین، دو زنجیره دی‌ان‌ای در بخش معینی از یکدیگر جدا می‌شوند.



آر‌ان‌ای پیوند میان سیتوسین - گوانین و آدنین - تیمین را حفظ می‌کند (اما اوراسیل نوکلئید را جایگزین تیمین می‌کند).

ترکیب ژنی (ژنوم) انسان

شناخت کامل ترکیب ژنی بدن انسان و میکروبی‌های آلوده‌کننده و تغییردهنده آن، مسیر تولید داروهای بسیار مؤثر را هموار خواهد ساخت و حتی می‌توان برای هر فرد دارویی مناسب وضعیت وی ساخت.



جدا کردن ژن‌ها و انتقال آن‌ها به جایی دیگر برای بهبود معایب ژنتیکی یا تولید گونه‌های جدید با ویژگی‌های معین در موجودات ترانس‌ژنیک امکان‌پذیر است.

ژن‌درمانی

پایه این علم بر جرح و تعدیل دی‌ان‌ای بیمار برای درمان اختلالات ارثی بنا شده اما برای توسعه این فناوری هنوز راه درازی در پیش است. بیماری‌های دیگری مانند سرطان و ایدز نیز با این روش درمانی احتمال بهبودی دارند.

دانشمندان برای کاهش یا رفع قابلیت بیماری‌زایی ویروس پس‌گرد، تغییراتی را در آر‌ان‌ای آن اعمال می‌کنند. هم‌زمان یک ذره آر‌ان‌ای برای اتصال به سلول انسان اضافه می‌شود.

ژن‌درمانی در واقع با استفاده از ویروس‌های «پس‌گرد» به ایجاد تغییراتی در دی‌ان‌ای فرد می‌پردازد. ویروس‌های پس‌گرد پس از سرایت به سلول‌های انسان، از آر‌ان‌ای آن‌ها برای تغییر دی‌ان‌ای و تبدیل سلول‌ها به مرکز تولید ویروس استفاده می‌کنند. دانشمندان از این قابلیت برای اصلاح دی‌ان‌ای به شکل‌های موردنظر بهره می‌برند.

ویروس

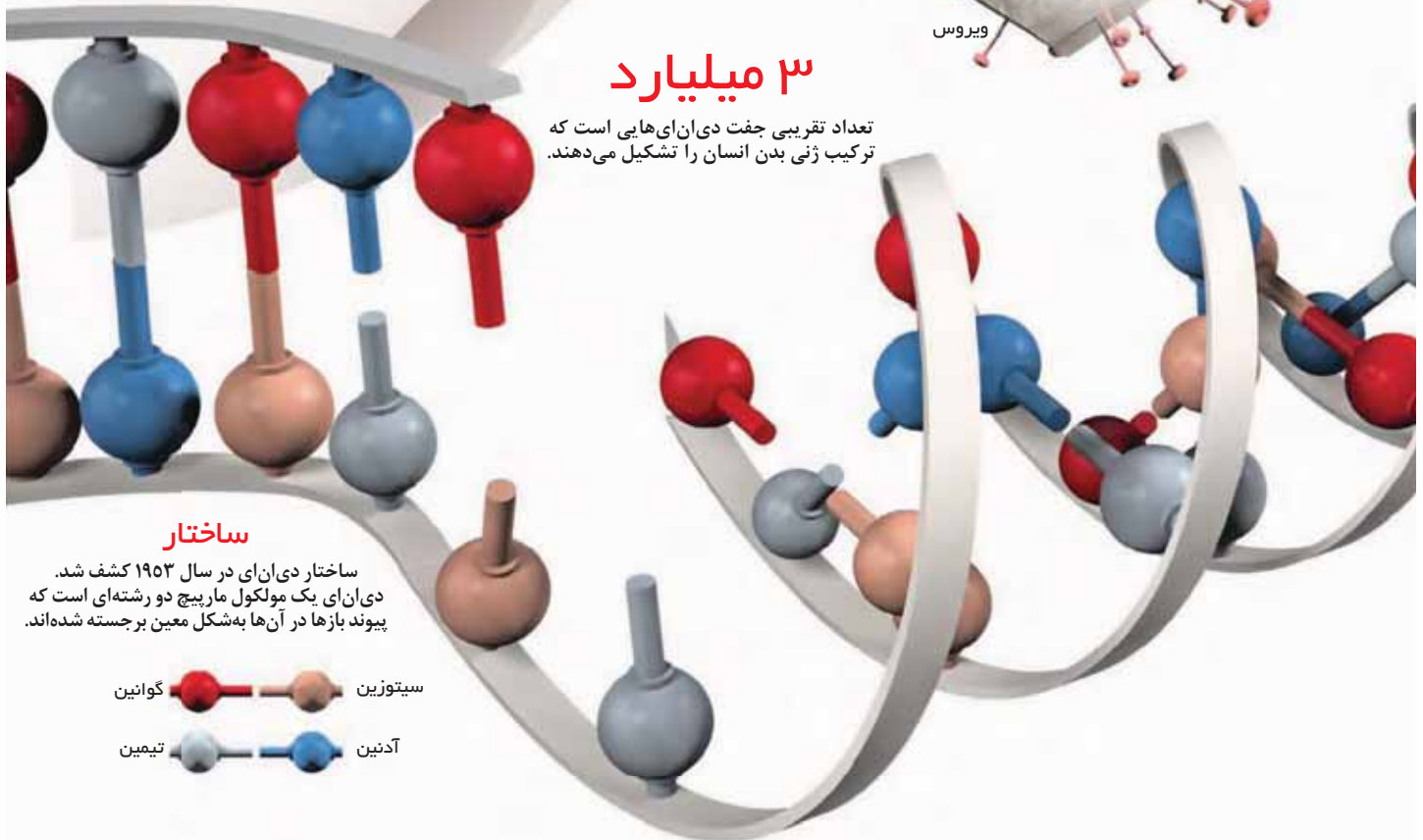
۳ میلیارد

تعداد تقریبی جفت دی‌ان‌ای‌هایی است که ترکیب ژنی بدن انسان را تشکیل می‌دهند.

ساختار

ساختار دی‌ان‌ای در سال ۱۹۵۳ کشف شد. دی‌ان‌ای یک مولکول مارپیچ دو رشته‌ای است که پیوند بازها در آن‌ها به شکل معین برجسته شده‌اند.

سیتوزین گوانین
آدنین تیمین



اخلاق زیست محیطی

اگر پرنده شکایت کند

انسان علاوه بر رابطه‌ای که با خدای بزرگ و با خود و دیگر انسان‌ها دارد، رابطه‌ای ویژه نیز با طبیعت و محیط زیست پیرامون خویش دارد. بر همین اساس باید برای این رابطه نیز مجموعه‌ای از احکام و دستورالعمل‌های اخلاقی را رعایت کند. تنها در این نوع رفتار «اخلاق مدار» است که محیط زیست و گستره‌های طبیعی آن از تصرفات قهر آمیز و ویرانگر آدمی در امان می‌مانند. این همان است که می‌گویند: بحران زیست محیطی در جهان امروز بیش از هر چیز «بحرانی اخلاقی» است و به همین دلیل راه حل آن نیز صرفاً راه‌حلی اخلاقی خواهد بود.

مشکلات زاینده چیست؟

مشکلات زیست محیطی زاینده اندیشه‌های مادی‌گرا، توسعه طلب، سلطه‌جو و در یک کلام، حاصل فرو ریختن و انهدام ارزش‌ها و بنیادهای اخلاقی است. وقتی آدمی خودخواهانه به دنبال ارضای خواسته‌های سیری ناپذیر خویش است و در این راه تنها به خود می‌اندیشد و به اصولی اخلاقی در این زمینه پایبند نیست، معلوم است چه بر سر محیط زیست می‌آورد.

اگرچه در نهایت این نیز برمی‌گردد به مشکل معرفتی انسان‌ها. یعنی اگر بخواهیم ریشه‌یابی کنیم، مشکل در نوع نگاه آدم‌هاست. به همین دلیل در گام نخست آدمی باید نگرش خویش را نسبت به طبیعت دگرگون و اصلاح کند.

در نگاه درست دینی، از یک سو جهان مجموعه‌ای است هدفمند، زنده، سنجیده و بسامان، تسبیح‌گوی و نشانه و آیتی از آیات خداوند و از این نظر ارزشمند. از دیگر سو، آدمی خلیفه و جانشین خدا و امانت‌دار اوست. از او خواسته شده است که در حفظ و آبادانی زمین بکوشد و آن را از تباهی و فساد دور سازد (هود/ ۶۱). او باید به این درک عمیق برسد که امانت‌دار

خداست و در آبادانی، احیا و سالم‌سازی محیط زیست متعهد است و مسئول. پس امکانات و منابع طبیعی را که براساس مصالحی به امانت به وی سپرده شده است. باید به شکلی و در جایی استفاده کند که مالک حقیقی آن به وی اجازه داده است. او نمی‌تواند هر جور که خواست با طبیعت رفتار کند و بر همین اساس حق ندارد که در زمین فساد کند: «ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها» (اعراف/ ۵۶).

از این رو در اسلام هر نوع رفتاری که به فساد در عرصه محیط زیست بینجامد، کاری غیر اخلاقی معرفی و از آن نهی شده است؛ کارهایی نظیر: آلودگی آب‌وهوا و خاک، رهاسازی زباله‌ها در کوچه و خیابان، ورود به قلمرو زندگی حیوانات و تخریب آن‌ها، ایجاد سروصدا در محیط آرام جنگل و کوهستان و بر هم زدن آرامش حیوانات و شکار بی‌رویه آن‌ها، قطع بی‌مورد درختان و... این‌ها همه از مظاهر فساد در طبیعت هستند.

باید خودخواهی را کنار بگذاریم و بپذیریم که سایر موجودات نیز حق زندگی و آزادی و بهره‌مندی از طبیعت را دارند.

با حیوانات مهربان باشیم

باید به همه گونه‌های حیات احترام بگذاریم و در برخورد با حیوانات مهربان باشیم. امام علی(ع) فرمود: «هنگامی که پیامبر(ص) وضو می‌گرفت گریه خانه خود را به او رساند پیامبر(ص) دانست که تشنه است. ظرف آب را جلو او برد تا گریه از آن نوشید. سپس با باقی مانده آن وضو گرفت» (الحیاء، جلد ۸، ص ۲۶۴).

■ پیامبر(ص) فرموده است: «در دوزخ زنی را دیدم که گریه‌ای داشت و آن را دریند کرده بود نه به آن غذا می‌داد و نه آن را آزاد می‌کرد!... و به بهشت گام نهادم، صاحب سگی را دیدم که او را سیراب کرده بود.» (همان، ص ۲۶۵-۲۴۴).

می‌بینید که حیوانات نیز حقوقی دارند و ما حق نداریم آن‌ها را آزار بدهیم و یا بیهوده و بی‌دلیل آن‌ها را بکشیم.

■ پیامبر(ص) فرموده است: «هر حیوانی، پرنده و جز آن، اگر به ناحق کشته شود، روز قیامت از قاتل خویش شکایت خواهد کرد» (میزان‌الحکمه، جلد سوم، ص ۱۳۴۷).

■ ابن عباس می‌گوید: «پیامبر(ص) از کشتن هر جان‌داری نهی فرمود، مگر آنکه آزار برساند» (همان). و نیز همو می‌گوید که پیامبر(ص) از به جان هم انداختن حیوانات نهی می‌فرمود (همان).

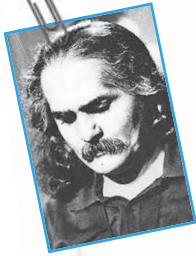
اخلاق اسلامی

امام صادق(ع) فرموده است: «چهارپا بر صاحبش شش حق دارد: بیش از توانش بر او باری ننهد. پشت او را مجلس(صندلی) قرار ندهد که بر آن سوار باشد و به گفت‌وگو پردازد. هر جا فرود آمد، نخست به او علفه دهد و هرگاه از آبی گذشت، بر سر آبش ببرد...» (الحیاء، جلد ۸، ص ۲۶۴).

در نظام اخلاقی اسلام رهنمودهای اخلاقی فراوانی می‌توان یافت که در سایه آن آدمی نمی‌تواند دست به تخریب محیط‌زیست بزند؛ اصولی چون: پرهیز از ظلم؛ احترام گذاشتن به همه گونه‌های حیات؛ بهره‌گیری از طبیعت با توجه به آیات انفسی و آفاقی؛ اجتناب از ضرررسانی و اتلاف منابع طبیعی؛ دوری از اسراف و تبذیر؛ رعایت میان‌روی؛ امانت‌داری؛ عدالت‌ورزی؛ شکرگذاری؛ عدالت‌خواهی.

با این اصول است که بهره‌برداری و حفاظت از محیط‌زیست در سیری منطقی و انسانی قرار می‌گیرد.

شاعر ماه



مهدی اخوان ثالث (م- امید) در اسفندماه ۱۳۰۷ در مشهد به دنیا آمد. با اینکه علاقه ویژه‌ای به موسیقی داشت، به خاطر خانواده و به خصوص پدرش، به دنیای ادبیات پا گذاشت. اولین کتابش، «ارغنون» حاصل سال‌ها تجربه او در حیطه شعر کلاسیک است. پس از آن با نیما آشنا شد و با تأثیرپذیری از افکار و آموزه‌های نیما، به شعر نو رو آورد. در ۲۷ سالگی «شعر زمستان» را سرود. می‌توان گفت اخوان تنها شاعری است که شعر نیمایی را به اوج خود رساند و به دلیل تسلط کامل بر ادبیات کلاسیک و متون کهن فارسی، زبان شعرهایش از فخامت برخوردار است. او طی زندگی خود از آهنگری تا کار در رادیو و تلویزیون و همچنین تدریس در دانشگاه را تجربه کرده است. اخوان در ۶۲ سالگی بدرود حیات رفت و بنا به وصیت خود و مساعدت مسئولان در شهر «توس»، و در جوار فردوسی آرام گرفت.

لحظه دیدار نزدیک است
باز من دیوانه‌ام، مستم
باز می‌لرزد دلم، دستم
باز گویی در جهان دیگری هستم
های! نخراشی به غفلت صورت‌م را، تیغ
های! نپیشی صفای زلفکم را دست
و آبرویم را نریزی، دل، ای نخورده مست
لحظه دیدار نزدیک است ...

به قلم سمیرا نیک‌نوروزی

در آینه

ما هر روز
با پماد سوختگی
به سراغ نگاتیوها می‌رفتیم
شاید چند صحنه را نجات بدهیم!

گاهی نامگذاری بر شعر دست مخاطب را در داشتن برداشتهای مختلف از شعر می‌بندد. نام این شعر سینماست، اما اگر نامی نداشت، فضاسازی آن می‌توانست در اختیار مخاطب باشد. با توجه به نادیده گرفتن نام اثر و ایجاز فوق‌العاده شعر، سه برداشت از آن می‌توان داشت؛ برداشت اولی که به ذهن متبادر می‌شود، ریشه در نوعی نوستالوژی و زمانی دارد که هنوز دوربین‌های دیجیتال به بازار نیامده بودند؛ یعنی سوختن نگاتیوهای فیلم دوربین عکاسی. برداشت دوم دلسوزی برای صحنه‌های غمناک و سیاه فیلمی است که شاعر به تماشای آن رفته است. و در نهایت، اشاره به آتش گرفتن سینما و سوختن واقعی مردم و سینما دارد. اما طنز تلخی هم در شعر نهفته است که شاعر با پماد سوختگی به التیام این سوختگی‌ها اقدام می‌کند و البته این پماد و ضماد نوش‌دارویی است بعد از مرگ سهراب. این شعر از **سید رسول پیره** و کتاب «کلیدهای او» آورده شده است.

به قلم مریم ترنج



تو را دوست دارم

۱- مهربانی‌ات را با گل‌ها در میان بگذار
با سنگ‌ها
با رودی که می‌رود
با خنده کودکان عراقی
مهربانی‌ات را با جنگ در میان بگذار
صدای تو چشمه‌ای خواهد شد
و انسان را با انسان
آشتی خواهد داد

۲- حرف که می‌زنی انگار
سوسنی در صدايت راه می‌رود
حرف بزنی!
می‌خواهم صدايت را بشنوم
تو باغبان صدايت بودی
و خنده‌ات دسته کبوتران سفیدی
که به یکباره پرواز می‌کنند
تو را دوست دارم چون صدای اذان در سپیده دم
چون راهی که به خواب منتهی می‌شود
تو را دوست دارم....

غلامرضا پرواز



اخبار باطله

کودکم با اخبار بشکه‌های نفت کشتی می‌سازد و به تجارت می‌رود و یا با ارزها و دلارهای از سکه افتاده هواپیمایی می‌سازد و به شهرهای دور سفر می‌کند کاش می‌توانستم به او بگویم من این اخبار باطله را تنها برای پاک کردن شیشه آشپزخانه کنار گذاشتم

ساحر بدرین

پندنامه

یکی از صاحب‌دلان، زورآزمایی را دید به هم برآمده و کف بر دماغ انداخته!

گفت: این را چه حالت است؟ گفتند: فلان دشنام دادش؟
گفت: این فرومایه هزار من سنگ برمی‌دارد و طاقست سخنی نمی‌آرد!
لاف سرینجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی!
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتت بزنی بر دهنی

طهران • صدی

۱. به هم برآمدن و کف بر دماغ انداختن: کنایه از خشمگین بودن

خاطره بارانی

شاعری به ما تلفن زد و مبلغی پول خواست. جایی قرار گذاشتیم و پول را به او رساندیم. وقتی پول را گرفت گفت: «این پشت یک رستوران است، بیا برویم آنجا مهمان من!»

کمال تعجب • عمران صلاحی

روزهای سخت



آن روزها بودیم - اگر - دنبال همدیگر این روزها غافل شدیم از حال همدیگر

روزی قسم خوردیم تا پابند هم باشیم غم‌ها و شادی‌هایمان هم مال همدیگر

سهام کبوتر از کبوتر چیست در پرواز؟
مرهم برای زخم‌های بال همدیگر

هرچند با ما بخت هم یاری نکرد اما
بودیم در آیینة اقبال همدیگر

بر ما چه رفت آیا که در این روزهای سخت
حالی نمی‌پرسیم از احوال همدیگر؟

سعید ایران شراز

تسبیح گریه



توان واژه کجا و مدیح گفتن او؟
 قلم قناری گنگی ست در سرودن او
 کشاندنش به صحاری شعر ممکن نیست
 کمیت معجزه لنگ است پیش توسن او
 چه دختری، که پدر پشت بوسه‌ها می‌دید
 کلید گلشن فردوس را به گردن او
 چه همسری، که برای علی به حظ حضور
 طلوع باور معراج داشت دیدن او
 چه مادری، که به تفسیر درس عاشورا
 حریم مدرسه کربلاست دامن او
 بمیرم آن همه احساس بی‌تعلق را
 که بار پیرهنی را نمی‌کشد تن او
 دمی که فاطمه تسبیح گریه بردارد
 پیامی می‌چکد از چلچراغ شیون او
 از آن ز دیده ما در حجاب خواهد ماند
 که چشم را نزند آفتاب مدفن او

غلامرضا شگوهی

حیف نشد



خواستم با تو به باران برسم حیف نشد
 به غزل‌های فراوان برسم حیف نشد
 خواستم هم‌قدم شهر و خیابان باشیم
 زیر چتر تو به باران برسم حیف نشد
 آمدم قلب تو را، بتکده سنگی را
 بشکنم تا که به ایمان برسم حیف نشد
 با غم دربه‌دری ساختم و باد شدم
 تا به گیسوی پریشان برسم حیف نشد
 گفتمت: ماه بیا از پس آن ابر برون
 تا به آن چهره تابان برسم حیف نشد
 با تو آغاز نشد قصه‌ام اما این بار
 آمدم با تو به پایان برسم، حیف نشد!

بابک نبین

پلی به گذشته

شیخ کمال‌الدین مسعود خجندی (معروف به کمال خجندی) از شاعران هم‌عصر حافظ بوده است که در خجند از شهرهای شمالی تاجیکستان زاده شد و در تبریز درگذشت. او در این شعر حکایت دوری از محبوب و معشوق را روایت می‌کند و در هر بیت با ردیف «نگذارند»، دیگران را عامل این فاصله می‌داند. هر چیز که از جانب معشوق است، مطلوب می‌شمرد و در نهایت خود را برای همیشه وابسته و دربند معشوق می‌خواهد.

ما را گلی از روی تو چیدن نگذارند
 چیدن چه خیال است! که دیدن نگذارند
 گفتم شتود مژده دشنام تو گوشم
 آن نیز شنیدم که شنیدن نگذارند!
 بخشای بر آن مرغ که خورش گه بسمل
 بر خاک بریزند و تپیدن نگذارند
 دل شد ز تو صد پاره و فریاد که این قوم
 نعره‌زدن و جامه دریدن نگذارند
 مگریز کمال از سر زلفش که درین دام
 مرغی که درافتاد پریدن نگذارند

به‌قلم فرید یوسفی





مکتوب

هر چند بیژن نجدی را بیشتر با داستان‌هایش می‌شناسیم، اما شعرهای او نیز با زبانی لطیف اتفاقات روزمره را بیان می‌کنند. استفاده از استعاره، جان‌بخشی به اشیا و واقع‌گرایی از خصوصیات آثار او به‌شمار می‌آید. دیروز که می‌آمدم از نیمهٔ دوم قرن بعد دیدم که نور آهسته می‌ریزد صدا آهسته می‌گذرد آهسته‌تر بسیار از گریه تنهاییان حتی دیدم ریش و سبیل زمین موهای منظومهٔ شمس‌ی سفید شده است و خورشید با چشمانش پر از آب مروارید به آفتاب‌گردانی می‌نگرد که پلاستیکی ست

افسوس

گاهی از رویای تو می‌گذرم
گیرم که نمی‌بینی
و گاه از خواب‌های من، تو می‌گذری
افسوس
که نمی‌بینم

به‌قلم ساجده جبارپور

شعر بی مرز

سافو، از قدیمی‌ترین زنان شاعر یونان باستان است. از تولد و مرگ او اطلاع دقیقی در دست نیست. عده‌ای معتقدند در سال ۶۱۲ قبل از میلاد مسیح متولد شده و در ۱۷ سالگی سرودن را آغاز کرده است. سافو به شاعرهٔ عشق معروف است. از قدیمی‌ترین متونی که از وی در آن نام برده شده مجموعه آثار افلاطون است.

دوست می‌دارم
هر چه مرا دوست بدارد
و باور دارم
که عشق
سهمی از
آفتاب
با خود دارد...

به‌قلم سوزابه‌مهیجی

یک در پنج

سایر مشاعر

چون نسوزم در سیه‌بختی که عمرم چون چراغ
روز در خاموشی و شب‌ها به بیداری گذشت

تنهای منی

از بیخودی چو موج به ساحل رسیده‌ام
تا رفته‌ام ز خویش به منزل رسیده‌ام

نجیب‌کاشانی

سر به سر طومار زلفت شرح احوال من است
موبه‌مو فهمیده‌ام این مصرع پیچیده را

وحدت‌آفرینی

به باغ هستی خود چون شکوفهٔ بادام
چو باز شد نظرم چشم از جهان بستم

دانش‌مندی

شاید آن روی فلک بهتر از این رو باشد
پشت این آینه بر جانب ما افتاده است





آه زمین، اگر فراموشت کنم!

را که بر صفحه تلویزیون به تصویر درآمده بود، تماشا کرده بود. اما اکنون برهوت در همه اطرافش گسترده شده بود و زیر خورشید شزره که به کندی در امتداد آسمان سیاه کهربایی می‌خزید، می‌سوخت. او به سوی غرب چشم دوخت، جایی که دور از خورشید باشکوه کورکننده، ستارگان دیده می‌شدند. همان طور که به او گفته بودند، اما هیچ‌گاه کاملاً باور نکرده بود. برای مدتی طولانی به آن‌ها خیره شد، شگفت‌زده از اینکه چطور چیزی می‌تواند چنین درخشان و در عین حال کوچک باشد. آن‌ها نقاط کم‌نور بی‌شماری بودند و او ناگهان شعری را به یاد آورد که در یکی از کتاب‌های پدرش خوانده بود: «چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک... من در شگفتم که تو چه هستی...»

خب، او می‌دانست که ستاره‌ها چه چیزی هستند. هر کس که چنین سؤالی را پرسیده، باید خیلی خنگ باشد. اما منظور آن‌ها از «چشمک زدن» چه بود؟ هر کس با یک نگاه می‌توانست ببینند که همه ستارگان با نوری یکنواخت و بدون نوسان می‌درخشیدند. او معما را رها کرد و توجهش را به چشم‌انداز اطرافش معطوف کرد.

آن‌ها تقریباً در یک ساعت یکصد کیلومتر در منطقه مسطحی پیش رفته بودند. لاستیک‌های بادی بزرگ ابر کوچکی از گرد و خاک را پشت سر آن‌ها به هوا بلند کرده بود. نشانه‌ای از مهاجرنشین وجود نداشت: در دقایق اندکی که او به ستارگان خیره نگاه می‌کرد، گنبد و برج رادیویی آن پشت افق پنهان شده بود. هنوز نشانه‌های دیگری از حضور انسان وجود داشت. در حدود یک مایلی ماروین می‌توانست ساختارهایی را ببیند که به گونه‌ای عجیب شکل داده شده و اطراف ورودی یک معدن را احاطه کرده بودند. دیر یا زود توده‌ای بخار از یک دودکش عریض و پهن بیرون می‌آمد و فوراً ناپدید می‌شد. آن‌ها در یک لحظه معدن را پشت سر گذاشتند. پدر به گونه‌ای بی‌ملاحظه و بی‌پروا رانندگی می‌کرد. مثل اینکه - این فکر عجیبی بود که به ذهن یک پسر بی‌چه خطور کند - تلاش می‌کرد تا از چیزی فرار کند. پس از لحظاتی کوتاه آن‌ها به

وقتی که ماروین ۱۰ ساله بود، پدرش او را از میان راهرویی طولانی که از میان نیروگاه و مرکز فرمان‌دهی می‌گذشت و طنین گام‌ها در آن می‌پیچید، عبور داد تا اینکه بالاخره به بالاترین طبقه رسیدند و در میان گیاهان سریع رشد کشتزارها قرار گرفتند. ماروین اینجا را دوست داشت، تماشای گیاهان متعدد و ظریفی که با علاقه‌ای آشکار به طرف نور خورشیدی می‌خزیدند که از میان گنبد پلاستیکی عبور می‌کرد تا پایین بیاید و به آن‌ها برسد، لذت‌بخش بود. رایحه زندگی در همه‌جا به مشام می‌رسید. قلبش از اشتیاقی تکان‌دهنده و غیر قابل وصف آکنده می‌شد: دیگر هوای سرد و خشک قسمت‌های مسکونی را که هیچ بویی جز رایحه ضعیف ازون نداشت، تنفس نمی‌کرد. او آرزو می‌کرد که بتواند برای چند لحظه بیشتر آنجا بماند، ولی پدر به او اجازه نداد.

آن‌ها پیش رفتند تا اینکه به ورودی رصدخانه رسیدند که او هیچ وقت آن را ندیده بود. اما توقف نکردند و ماروین با احساس هیجانی که مدام افزایش می‌یافت، فهمید که تنها یک احتمال باقی مانده است: برای اولین بار در عمرش، او داشت بیرون می‌رفت.

آنجا یک دو جین ماشین سطح‌پیما با لاستیک‌های بادی پهن و کابین‌های تحت فشار در تالار بزرگ نگهداری قرار داشتند. بایستی چشم انتظار پدرش بوده باشند، چون آن‌ها بلافاصله به طرف یک ماشین پیشاهنگ کوچک هدایت شدند که با در دایره‌ای شکل بزرگ در مقابل «هواند» منتظر بود. ماروین که از آنچه پیش‌رو داشتند هیجان‌زده شده بود، خودش را درون کابین تنگ جا داد. پدرش موتور را روشن کرد و مشغول بررسی کنترل‌ها شد. در کشویی قفل داخلی باز و سپس پشت سر آن‌ها بسته شد. او صدای خروش پمپ‌های بزرگ باد را می‌شنید که در ضمن آنکه فشار تا حد صفر تقلیل می‌یافت، کم‌کم محو می‌شدند. سپس علامت «خلا» روشن شد. در بیرونی جدا شد و پشت سر ماروین، زمینی که تا آن زمان هیچ‌گاه به آن پا نگذاشته بود، باقی ماند.

البته ماروین این را در عکس‌ها دیده بود، او صدها بار برهوتی



به نظر ماروین رسید که کوه‌ها تا ابد امتداد یافته‌اند. اما سرانجام، ساعت‌ها بعد، رشته‌کوه‌ها در پرتگاهی ناگهانی و بلند که از تعدادی تپه کوچک با شیب تند تشکیل شده بود پایان یافتند. آن‌ها به سمت پایین و درون یک دره کم عمق قوسی شکل که به طرف بخش دورتر کوه‌ها انحنا یافته بود، حرکت کردند. همین‌طور که پیش می‌رفتند، ماروین کم‌کم متوجه شد که چیز بسیار عجیبی در زمین پیش رویشان اتفاق می‌افتد.

خورشید اکنون در ارتفاعی پایین، پشت تپه‌های سمت راست قرار گرفته بود؛ دره پشت سر آن‌ها می‌بایست در تاریکی مطلق باشد. با وجود این از درخشندگی سفید بی‌روحي لبریز شده بود که از بالای تخته سنگ‌های تحتانی که روی آن‌ها می‌رانند، ساطع می‌شد. سپس به‌طور ناگهانی آن‌ها از دره خارج شدند و درون دشت آزادی قرار گرفتند و منبع نور پیش روی آن‌ها با تمام شکوهش نمودار شد.

اکنون که موتورهای خاموش شده بودند، داخل کابین کوچک بسیار ساکت بود. تنها صدای موجود وزوز ضعیف تهویه اکسیژن و خش‌خش فلزی گاه و بیگاهی بود که هنگامی که دیواره‌های بیرونی سطح پیما حرارت خود را دفع می‌کردند، به گوش می‌رسید؛ برای دفع حرارتی که هرگز از هلال نقره‌ای بزرگی که در آن پایین در بالای افق دوردست شناور بود و تمام این سرزمین را با نوری مرواریدوار در خود غرق می‌کرد، نمی‌رسید. هلال آن قدر تابان بود که لحظاتی گذشت تا ماروین توانست به مبارزه طلبیدنش را قبول و به‌طور ثابت به تابش خیره‌کننده آن نگاه کند. سرانجام او توانست طرح کلی قاره‌ها، کناره میهم اتمسفر و جزیره سفیدی از ابرها را تشخیص دهد. حتی از این فاصله او می‌توانست تالاب و درخشندگی انعکاس نور خورشید روی یخ‌های قطبی را ببیند.

این منظره بسیار زیبا بود و از اعماق فضا قلب او را به خود فرا می‌خواند. آنجا در چنین هلال درخشانی، تمام شکفتنی‌هایی که او هرگز درک نکرده بود، وجود داشتند: منظره آسمان‌هایی با خورشید در حال غروب؛ مویه دریا روی شن‌های ساحل؛ شرشر ریزش باران و نعمت بی‌پایان برف. این چیزها و هزاران مورد دیگر می‌باید حق طبیعی او باشند، اما او این‌ها را فقط از طریق کتاب‌ها و تاریخچه‌های قدیمی می‌شناخت. فکر و خیال او را با غم و اندوه تبعید در خود فرو برد.

چه می‌شد اگر آن‌ها می‌توانستند برنگردند؟ به نظر می‌رسید که جهان پایین، آن ردیف‌های ابرهای قدمرو، بسیار آرام و مسالمت‌آمیزند. سپس ماروین - چشم‌هایش دیگر تحت تأثیر تابش خیره‌کننده قرار نداشت - دید که بخشی از قرص خورشید که می‌باید در تاریکی باشد، به‌طور خفیفی با روشنایی شریانه‌ای سوسوزد و او به‌خاطر آورد، دارد به آتش مراسم تدفین جهانی که دچار عواقب رادیواکتیویته نبرد نهایی است، نگاه می‌کند. در آن سوی فضا، در فاصله یک چهارم میلیون مایل، درخشش اتم‌های در حال مرگ هنوز قابل رؤیت بود؛ یادآوری جاودانه‌ای از گذشته خانمان برانداز و ویران‌کننده. هنوز قرن‌ها مانده بود تا آن درخشش مرگ‌آور از روی صخره‌ها

لبه فلاتی رسیدند که

مهاجرنشین روی آن

ساخته شده بود. از آن به

بعد زمین زیر پای آن‌ها با شیئی

گیج‌کننده به دره‌ای منتهی می‌شد که امتداد

پایینی آن در سایه گم شده بود. در جلو، تا جایی که

چشم کار می‌کرد، تنها طرح درهم و برهمی از زمین لم‌یزرع

با دهانه‌های آتشفشانی، رشته‌کوه‌ها و دره‌هایی عمیق وجود

داشت. ستیغ کوه‌ها خورشید را که همچون جزیره‌ای از آتش

در دریایی از تاریکی شعله‌ور بود، در برگرفته بود و در بالای

سر آن‌ها ستارگان هنوز با همان درخشش ثابت همیشگی

نورافشانی می‌کردند.

پیش روی آن‌ها نمی‌توانست راهی وجود داشته باشد، یا هنوز

نبود. در حالی که ماشین بر فراز سرازیری حرکت می‌کرد و

سقوطی طولانی را آغاز می‌کرد، ماروین مشت‌هایش را گره

کرد. سپس شیارهای قابل رؤیتی را دید که در پایین بخش

کوهستانی باقی مانده بودند و کمی آسوده‌خاطر شد. به‌نظر

می‌رسید که انسان‌های دیگری قبلاً از این راه رفته‌اند.

در حالی که آن‌ها در امتداد سایه حرکت می‌کردند، تاریکی

به گونه‌ای ناگهانی پایین آمد و خورشید در امتداد تاج فلات

پنهان شد. نورافکن‌های دوتایی روشن شدند و شعاع‌های نور

سفید و آبی را روی صخره‌های سر راه گسترده‌ای که باعث شد

نیاز اندکی به تنظیم سرعت پیدا کنند. آن‌ها ساعت‌ها از میان

دره‌ها رانندگی کردند و دامنه کوه‌هایی را که به‌نظر می‌رسید

قله‌هایشان سر به ستارگان می‌سایند، پشت سر گذاشتند. گاه

که از زمین‌های مرتفع‌تر بالا می‌رفتند، برای لحظاتی زیر نور

خورشید قرار می‌گرفتند.

اکنون در سمت راست دشتی غبارآلود و چین و چروک خورده

قرار داشت و در سمت چپ، پستی و بلندی‌های آن که مایل‌ها و

مایل‌ها بالا می‌رفت تا به آسمان می‌رسید. دیواری از کوه‌ها بود که

تا فاصله‌ای بسیار دور پیشروی کرده بودند، تا آنکه قله‌هایشان زیر

لبه جهان از دید مخفی می‌شد. آنجا هیچ نشانه‌ای نبود که نشان

دهد، انسان‌ها زمانی این سرزمین را مورد کاوش قرار داده باشند.

هر چند که آن‌ها یک بار از کنار باقی‌مانده‌ای از یک موشک در هم

شکسته عبور کردند که در کنار آن سنگ قبری که توسط یک

صلیب فلزی مشخص شده بود، قرار داشت.



قاصدک

سعیده شفیعی / خط آبی رودخانه پشت سبزی دشت نشسته
بود و می‌رفت تا بعد از زمین‌های محافظت شده. دشت پر بود از گیاه وحشی؛ بوته‌های بنفش و گیاهان سبز کوتاه و بلند. خط صاف آسفالت، دشت را به دو قسمت تقسیم کرده بود و نیشان آبی در خلوت جاده، موازی با رودخانه جلو می‌آمد. دخترها و پسرهای قد و نیم‌قد با لباس‌های رنگی تابستانه عقب نیشان نشسته بودند. کوچک‌ترها با تکان‌های ماشین خواب رفته بودند و سرشان روی شانه بغل‌دستی‌شان افتاده بود. با وجود آفتاب بی‌رمق صبح، بعضی از پسرها کلاه حصیری را تا روی پیشانی پایین آورده بودند. رضا یکی از آن‌ها بود.

ماشین به شانه جاده کشید و بعد از جوشاندن خاک و درست کردن مه غلیظ قهوه‌ای ایستاد. حمید سر از پنجره بیرون آورد و بلند گفت: «همه پایین. اون گونی‌ها رو هم از عقب بیارید.» خودش آخرین نفری بود که پیاده شد. حدوداً ۳۰ ساله بود. بلند قد و ترکه‌ای. پای چپش می‌لنگید. همیشه گردی از خاک روی موهای پریشانش دیده می‌شد. ماشین را دور زد و کنار رضا ایستاد. طاهره بسته گونی‌ها در دست جلو آمد. حمید گفت: «رضا گونی‌ها رو به بچه‌ها بده. دخترها همین‌جا کاکوتی بچینن، پسرها گز» و با انگشت بوته‌های بنفش گز را که دورتر سر در آورده بودند، نشان داد: «ظهر برمی‌گردم. وای به حالتون برید دنبال بازی. دوباره نبینم رفتید تو آب. چیزیتون بشه هزار تا صاحب پیدا می‌کنید...»

رضا به هر کدام از بچه‌ها یک گونی داد. حمید ماشین را روشن کرد و رفت. تا گرد و خاک برآمده از چرخ‌ها بر سر و شانه‌های بچه‌ها بنشیند، صدای بلند و خشک ماشینش هم در امتداد جاده رفته بود. پسرها گونی‌ها را گرفتند و با سروصدا رو به بوته‌های نزدیک به رودخانه دویدند. دخترها هم از همان‌جا کنار شانه جاده، کیسه به دست روی زمین نشستند تا نیم‌قدم نیم‌قدم خودشان را میان کاکوتی‌های نازک جا بدهند و برگ‌چینشان کنند.

پاک شود و زندگی دوباره به جهان ساکت و خاموش بازگردد. و اکنون پدر شروع به صحبت کرد. برای ماروین داستانی را گفت که تا این لحظه برایش معنایی بیش از داستان‌های افسانه‌ای که یک‌بار برای او گفته بود، نداشت. چیزهای زیادی بود که او نمی‌توانست بفهمد؛ برای او غیرممکن بود که طرحی روشن و واضح از زندگی روی سیاره‌ای که هرگز ندیده بود، تصور کند. او نیروهایی را که در پایان سیاره را نابود کردند، مهاجرنشینان را بنا نهادند، و توسط انزوای آن به‌عنوان تنها باقی‌ماندگان حفظ شدند، درک نمی‌کرد. با وجود این می‌توانست در درد و رنج آن روزهای پایانی سهیم شود، هنگامی که مهاجرنشینان بالاخره فهمیدند که هرگز بار دیگر سفینه‌های تدارکات، زبانه‌کش‌ها از میان ستارگان با هدایایی از خانه پایین نمی‌آیند. یکی پس از دیگری، ایستگاه‌های رادیویی از گفتن باز می‌ایستادند، روی کره غبار گرفته روشنایی شهرها تحلیل می‌رفت و می‌مرد، و سرانجام آن‌ها تنها شدند، به گونه‌ای که هیچ انسانی قبلاً هرگز چنین تنها نبوده است، و آینده نژادشان را در دست گرفتند.

سه‌سپس سال‌های ناامیدی و یأس به‌دنبال آمدند و مبارزه‌ای ممتد و طولانی برای بقا در این دنیای خشن و بی‌رحم آغاز شد. آن‌ها در این نبرد چیره شدند، اگرچه با سختی‌های فراوانی همراه بود. این آبادی کوچک از زندگی در برابر بدترین حملات طبیعت ایمن بود، لیکن در صورتی که هدفی وجود نداشت - آینده‌ای که بتوان برای رسیدن به آن فعالیت کرد - مهاجرنشینان اراده‌اش برای زنده ماندن را از دست می‌داد و نه ماشین، نه مهارت و نه علم نمی‌توانست آن را نجات دهد.

از این‌رو، در پایان ماروین هدف از این سفر مقدس را فهمید. او هرگز در کنار رودخانه‌های آن جهان گم شده و افسانه‌ای گام برنمی‌داشت یا به غرش رعدهای خشمناک از بالای تپه‌های مسطح آن گوش فرا نمی‌داد. با این حال یک روز - چقدر بعد؟ - بچه‌های بچه‌های او باز می‌گشتند تا میراث خود را طلب کنند. باد و باران سموم را از زمین سوخته می‌شستند و به دریا می‌بردند و آن‌ها در اعماق دریا زهر خود را بیهوده تلف می‌کردند تا که دیگر نتوانند به موجودات زنده آسیب برسانند. پس از آن، سفینه‌های بزرگ که هنوز اینجا در سکوت در دشت‌های غبارآلود منتظر بودند، یک‌بار دیگر به درون فضا اوج می‌گرفتند و در مسیری که به خانه منتهی می‌شد، پیش می‌رفتند.

این رویا بود و یک روز، ماروین با بصیرتی ناگهانی دریافت که باید آن را به پسرش منتقل کند؛ اینجا در چنین محلی با کوه‌هایی پشت سر او و در میان نوری نقره‌ای رنگ از آسمان که بر صورت او می‌تابید.

هنگامی که آن‌ها سفر بازگشت را شروع کردند، او به عقب نگاه نکرد. او نمی‌توانست تحمل کند که درخشش سرد زمین هلالی‌شکل را که در میان صخره‌های اطرافش رنگ می‌باخت، نظاره کند، در حالی که او می‌رفت تا به مردمش در تبعید طولانی آن‌ها ملحق شود.

چند قدم جلوتر نشست. صدای شنا و شیرجه پسرها از پشت بوته‌های گز می‌آمد. رضا دست از کار کشیده و چشم دوخته بود به طاهره.

- اون وقت دیگه یوسف تو خونه تنها نمی‌مونه.

- تو فکر کردی برا خاطر یوسف چلاقه است؟ حمید ماشین داره. می‌بره می‌گردونش.

دست‌های طاهره بی‌حرکت ماندند. چشم‌هایش سرخ شدند. با ساعد دستش روسری را جلو آورد تا روی پیشانی و دوباره دست‌هایش را میان برگ‌های کاکوتی حرکت داد. رضا به دسته موی کوچک و مشکی طاهره که از کنار روسری‌اش بیرون زده بود، نگاه می‌کرد و به عرقی که راه گرفته بود تا کنار خال قهوه‌ای روی سیبک گل‌پوشش. صدای یکی از پسرها آمد و رضا بلند شد و با سنگی که از زمین برداشت، دوید به طرف رودخانه. طاهره پشت به رضا و دخترها جلو می‌رفت و دست‌های پر از برگ کاکوتی را تندتند خالی می‌کرد داخل گونی. رسید به بوته گل قاصدک. دستش را خالی کرد و با دست دیگر تکاند. با احتیاط گل قاصدک را چید. ایستاد. دامن مانتویش برگشت روی پاهای باریکش. با لبه روسری رطوبت نشسته بر صورت و گردنش را گرفت. چشم‌هایش را بست و زیر لب آرزویش را گفت. لبخندی به صورتش نشست. لب‌های نازکش جنبید و جمع شد. خال کوچک بالای لبش جلو آمد. می‌خواست مزه‌های چسبناک قاصدک را بالاتر و بالاتر بفرستد. رو به جاده چرخید. رضا ایستاده بود. رو به او، پشت به جاده. چشم که باز کرد، نگاهش در چشم‌های رضا خجالت کشید. رضا قاصدک‌ها را فوت کرد توی صورتش.

طاهره چند قدم دورتر از دخترها نشست. روی خطی که کاکوتی‌ها سر از زمین درآورده بودند، جلو می‌رفت. برگ‌ها را می‌چید و مشتش که پر می‌شد، می‌ریخت داخل گونی. چهارده پانزده ساله بود با پوست روشن آفتاب سوخته. موهایش را مثل زنان شهری، بالای سرش برده و گیره بزرگی زده بود. سه دکمه پایین مانتوی گلبهی‌اش را باز کرده بود تا راحت‌تر بتواند روی زمین جلو برود و میان کاکوتی‌ها بچرخد. از همه دخترها جلوتر می‌رفت. پشت سرش هیچ کاکوتی روی زمین نمانده بود. از گرما و آفتاب صورتش هم‌رنگ مانتویش شده بود.

رضا روبه‌روی او نشسته بود و کلاه حصیری‌اش سایه می‌انداخت روی صورتش. گاهی می‌ایستاد و به سر پسرها که دورتر به دنبال هم می‌دویدند، فریادی می‌کشید؛ تهدید می‌کرد؛ سنگی می‌انداخت و دوباره می‌نشست. خودش هم کاکوتی می‌چید و می‌ریخت داخل یکی از گونی‌هایی که به کمر شلوارش بسته بود. روی صورتش پر شده بود از جوش‌های ریز، پشت لب و کنار گوشش موهای بلند درآورده و صورتش را زشت کرده بود. دو تا از دخترها جلو آمدند و نزدیک طاهره نشستند. یکی از آن‌ها گفت: «طاهره لباس مهمونی‌هاتو پوشیدی اومدی صحرا؟»

دیگری صدا را بالاتر برد تا رضا هم بشنود:

- برا حمید پوشیده.

- آره طاهره؟

- وقتی زنش شد، میره جلو می‌شینم پیش حمید. دیگه نمی‌خواهد مثل ما کار کنه. و زیرچشمی به رضا نگاه کرد. طاهره ایستاد. مشت پر از کاکوتی را خالی کرد داخل گونی و



راز و رمز کسب و کار

موفق باشید!

۱. آیا ایده‌های خود را ثبت می‌کنید؟
۲. آیا هدف‌های خود را مشخص کرده‌اید؟
۳. آیا خود را ارزیابی می‌کنید؟

پنجره دانایی

با بسته شدن دریچه‌های، دریچه‌های جدید باز می‌شود، پنجره جدیدی برای یادگیری باز می‌شود. این پنجره را «پنجره دانایی» می‌نامند. به معنی فیلتر شدن. یادگیری‌های جدید ما از طریق چیزهایی است که قبلاً در زندگی یاد گرفته‌ایم. کیفیت آن بستگی به تجربیات گوناگون سال‌های قبلی زندگی و درسی ما دارد که چگونه آن‌ها را معنی کنیم. نمونه‌ای از آن حرف‌هایی از این دست است: «خوش‌حالم که آن کار را انجام دادم. گرچه آن موقع تجربه بدی بود. ولی امروز باعث شده من به انسانی بهتر تبدیل شوم.»

ایجاد چرخه مثبت

در زندگی روزانه خود باید هوشیارانه و هدفمند چرخه فعالیت‌های خود را در جهت مثبت تنظیم و مسیر زیر را طی کنید:

اعتماد به نفس

قدردانی

کارایی

شوق درونتان را بیابید

(کارآفرینی، هوش مالی)

دائم به پول فکر کردن راه‌حل مناسبی نیست. باید به جای آن به این فکر کرد که در حال حاضر نیاز مردم چیست (کارآفرینی) و چه کار مفیدی می‌تواند جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. در این صورت پول خودبه‌خود خواهد آمد (هوش مالی). مهم‌تر از همه این است که این کار باید به‌گونه‌ای باشد که شخص از انجامش لذت ببرد.

انواع تیم‌ها

برای شروع فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی در دنیای جدید چاره‌ای نداریم که هدف‌های خود را با تیم‌سازی پیش ببریم.

تیم‌های کاری به قرار زیر هستند. شما تمایل دارید در کدام تیم قرار بگیرید؟

تیم‌های کاری که هر روز با آن‌ها هستید.

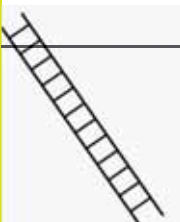
- تیم‌های تجاری
- تیم‌های گروه‌های اضطراری (تیم ضربت)
- تیم‌های چندکاره
- تیم‌های کنترل کیفیت
- تیم‌های تعمیر و نگهداری
- تیم‌های فروش
- تیم‌های انجام پروژه
- تیم‌های مناسبت‌های ویژه
- تیم‌های مستقل

تیم‌های خانوادگی از این قرارند:

- خانواده خودتان
- اعضای فامیل که در مناسبت‌ها و جشن‌ها دور هم جمع می‌شوند.

تیم‌های اجتماعی از این قرارند:

- تیم‌های ورزشی



۲. مشارکت همه برای دستیابی به هدفها؛
۳. تقسیم مهارت‌ها؛
۴. سرعت؛
۵. رضایت؛
۶. مشاوره.

انتخاب شریک

انتخاب شریک در کارآفرینی و تولید ثروت نقش بسیار مهمی دارد که در اینجا فقط اشاره‌ای گذرا به آن می‌کنیم و به‌خاطر اهمیت موضوع در قسمت آینده به‌طور مفصل در مورد انتخاب شریک صحبت می‌کنیم. وقتی از انتخاب شریک صحبت می‌شود، ضمیر ناخودآگاه ما به دنبال دوستان دوران خدمت سربازی (اگر پسر باشیم) و یا دوستان دوران دانشگاهی یا دوران تحصیل می‌رود. تمایل دارم علت آن را بررسی کنید و پاسخ آن را روی یک صفحه کاغذ بنویسید و به آدرس مجله بفرستید. خوب است بدانید، وقتی دنبال شریک کاری می‌گردیم، کودک درونمان خیلی تمایل دارد، با افرادی که حس امنیت می‌دهند، همکاری کند. به خاطر همین موضوع ناخودآگاه در دایره دوستی‌ها، به دنبال فرد موردنظر می‌گردد. در صورت کشف فردی در ناخودآگاه یا در دفتر تلفن خود، باید قبل از هر تصمیمی به یک سلسله نکات مهم در انتخاب شریک دقت کنید.

راه موفقیت

خواستن × باور × مداومت ← موفقیت
اگر کسی هدفی را واقعاً خواهد، به ارزشمندی آن هدف باور قطعی داشته باشد و با مداومت آن را دنبال کند، به هدفش می‌رسد. دقت کنید که آیت‌های این فرمول درهم ضرب می‌شوند؛ یعنی: **ع** یعنی اگر یکی از آیت‌ها صفر باشد، صرف‌نظر از بزرگی آیت‌های دیگر، نتیجه قطعاً صفر است.

ع در عمل ما معمولاً خواستن را داریم، ولی نه به آن خواسته باور داریم و نه مداومتی در پیگیری آن نشان می‌دهیم. علت آن هم کاملاً ذهنی است و به هم‌ریختگی ذهن در انتخاب هدف برمی‌گردد.

نکته مهم اعضای تیم به چه مهارت‌های اجتماعی نیاز دارند تا به‌صورت مؤثری عمل کنند؟

و گروهی رشد کنند، اما برای این کار باید وقت گذاشت
توجه به نکات زیر به شما کمک می‌کند تا توانایی‌های درونی تیم را به حداکثر برسانید.
ع خودتان رشد و پیشرفت کنید.
ع از اتفاقات درس بگیرید و نکات مثبت و منفی آن‌ها را درک کنید.
ع از منابع مالی محدود و کم به درستی استفاده کنید.
ع اگر تیمی نمی‌تواند کار کند، علت آن را دریابید.
ع اگر تیم خوب عمل می‌کند، به آن پاداش دهید.
ع اگر تیم ضعیف عمل می‌کند، مشکل را بیابید و آن را برطرف کنید.

یادگیری همیشگی

آموزش مداوم برای تیم ضروری است. تیم‌های موفق ۳۰ درصد وقت خود را صرف یادگیری موضوع‌های زیر می‌کنند:

۱. ساختن تیم؛ ۲. هدایت تیم؛ ۳. ارتباطات؛ ۴. هماهنگی؛ ۵. دانش تخصصی؛ ۶. مهارت‌های کار با رایانه؛ ۷. مهارت حل مسئله؛ ۸. فرایند بودجه‌بندی؛ ۹. حل مشاگره‌ها و تضادها؛ ۱۰. روش‌های مؤثر تفکر و نوشتن.

شش علت مؤثر بودن تیم‌ها:

۱. حمایت متقابل؛



ع گروه‌های موسیقی، هنری و تئاتر
ع تیم‌های مذهبی و دینی

چهار مهارت اصلی عبارت‌اند از:

۱. گردش کردن
 ۲. ارتباط برقرار کردن
 ۳. ایجاد حس اعتماد
 ۴. برنامه‌ریزی
- افراد تیم نیاز دارند تا به‌صورت فردی

تمرین

فهرستی از خصوصیات یک رهبر موفق بنویسید. توضیح تمرین: تیم‌سازی را یک نفر به‌عنوان رهبر تیم شروع می‌کند. او با مدیریت خوب خود هدف‌ها را مشخص می‌کند و در تیم انگیزه و هم‌افزایی به‌وجود می‌آورد. حالا نوبت شماست که خصوصیات رهبر را کشف و در خود تقویت کنید.



با سیامک اتفاق و رضا شکری، پژوهشگران جوان

گراف زندگی

تا به حال به رابطه «گراف همیلتونی» با روابط انسانی فکر کرده‌اید؟ گراف یک سری نقطه است که به وسیله خط به هم متصل می‌شوند. هر گرافی هم که ما بتوانیم در آن از یک رأس (نقطه) شروع به حرکت کنیم و مسیری را طی کنیم که همه نقاط را در بر بگیرد و به نقطه آغاز برگردد، گراف همیلتونی محسوب می‌شود. حالا چه می‌شود اگر ما نقاط را انسان‌ها و خطوط را ارتباطات بین آن‌ها در نظر بگیریم؟ می‌دانم به این موضوع فکر نکرده بودید، چون در آن صورت احتمالاً جای سیامک اتفاق و رضا شکری، دانش‌آموزان پایه سوم رشته ریاضی «دبیرستان علامه حلی ۳» تهران، طرح پژوهشی «بررسی نظریه بسته بودن روابط اجتماعی» را انجام می‌دادید و در بخش دانش‌آموزی «جشنواره جوان خوارزمی» مقام سوم را به‌دست می‌آوردید. از این دو پژوهشگر جوان دعوت کردیم برای گفت‌وگو به دفتر مجله بیایند.

بعد از اینکه برای گفت‌وگو پشت میز می‌نشینیم، می‌گوییم: «خوش آمدی سیامک، می‌دانم که سهم مشارکت شما با آقای شکری در طرح ۵۰-۵۰ بوده است، اما امروز تو باید صد درصد جور ایشان را بکشی.» می‌خندد و می‌گوید: «متأسفانه برای ایشان مشکل به‌وجود آمد و نتوانست بیاید.»

از چه زمانی به پژوهش رو آوردی؟ از اول راهنمایی در مدرسه بحث پژوهش را داشتیم. از آن زمان تقریباً هر سال یک پژوهش در زمینه‌هایی مثل زیست‌شناسی، رایانه و مکاترونیک انجام دادیم، اما این طرح اولین طرحی است که در جشنواره خوارزمی مقام آورد و در سطح کشور دیده شد.

پژوهش از کجا شروع می‌شود؟ به نظر من از مطالعه؛ البته زمانی که شما با نگاه پژوهشگرانه مطالعه کنید. به این ترتیب که سؤال‌ها یا دغدغه‌هایی برای شما به‌وجود بیاید و شما برای پیدا کردن جوابشان سراغ پژوهش بروید.

زمینه پژوهش شما علوم انسانی است، چطور به این طرح رسیدید؟ همه چیز از آنجا شروع شد که از دوم

دبیرستان در مدرسه برای ما زندگی با عنوان مهارت‌های زندگی گذاشتند. در آن کلاس همه موظف بودیم که پژوهشی در زمینه علوم انسانی داشته باشیم. کم‌کم من و دوستانم آقای شکری این موضوع را جدی‌تر دنبال کردیم. چرا سراغ بررسی روابط اجتماعی رفتید؟

در همان کلاسی که گفتم، یکی از بحث‌های مهم پیرامون روابط دوستی و اجتماعی بود. بعد با کمک مشاور مدرسه و استاد راهنمای پروژه، آقای احمد بهرامیان، این ایده به ذهنمان رسید که این روابط را مدل‌سازی ریاضی کنیم.

چطور روابط انسانی را مدل‌سازی ریاضی کردید؟

به کمک گراف. طرح ما بررسی این نظریه بود که همه افراد یک جامعه در یک زنجیره هستند و با واسطه یا بی‌واسطه به هم متصل‌اند. در گراف ما، نقاط آدم‌ها هستند و خطوط، ارتباطات بین آن‌ها.

از زمان شروع کار چه مراحل را طی کردید؟

کار این پژوهش را از آذر ۱۳۹۴ شروع کردیم. اولین کاری که باید انجام می‌دادیم این بود

که پیشینه تحقیق را بررسی کنیم. برای انجام این کار به کتابخانه‌ها رفتیم و کتاب‌های مختلفی را در این زمینه خواندیم. به سایت‌ها سر زدیم و مقالات مهم این نظریه را مطالعه کردیم.

حدوداً چند کتاب و مقاله را مطالعه و بررسی کردید؟

حدود ۲۰ مقاله و ۱۵ کتاب در زمینه روابط انسانی مطالعه کردیم. شاید چیزی از آن‌ها در طرح ما وارد نشد، اما با این کار پیشینه تحقیق را دریافتیم.

بعد از این مطالعات چه کاری باید انجام می‌دادید؟

بعد کار تحقیق میدانی ما آغاز شد. یعنی پرسش‌نامه‌هایی را تنظیم کردیم و بین بچه‌های کلاس به‌عنوان یک جامعه کوچک پخش کردیم. از آن‌ها خواسته بودیم اسم سه نفر از دوستانشان را بگویند. بعد اطلاعات را

یعنی همین‌که اگر خوبی کنی به خودت بر می‌گردد؟

بله دقیقاً. قرآن می‌فرماید: «ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها.» یعنی اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید، پس (آن بدی) برای خودتان است.

سیامک ارتباطات با مسائل دینی چگونه است؟

به این مسائل توجه دارم و درباره آن مطالعه و فکر می‌کنم.

نگاه پژوهشگرانه تو غنیمت است.

چون امروزه ما همه چیز را بدون تحقیق و حتی فکر قبول می‌کنیم. فکر می‌کنی خودت روی اطرافیان تأثیر گذاشته‌ای؟ این‌طور فکر می‌کنم. مثلاً اگر از کتابی خوشم بیاید، درباره آن با دوستانم حرف می‌زنم و در فضای مجازی هم درباره‌اش می‌نویسم.

در چه زمینه‌هایی مطالعه می‌کنی؟
در همه زمینه‌ها، اما بیشتر علوم انسانی و فلسفه و منطق.

یک کتاب به بچه‌ها پیشنهاد کن.

برای شروع مطالعه در مورد فلسفه و منطق کتاب «دنیای سوفی» از یوستین گاردن را پیشنهاد می‌کنم.

از نتیجه‌ای که از پژوهش به دست آوردید، راضی هستید؟

کاملاً. کلی چیز کنار طرح اصلی یاد گرفتیم و خیلی به ما کمک کرد. در آینده هم حتماً در این فضای پژوهشی فعالیت خواهیم کرد.

حرف آخر؟

با نگاه پژوهشگرانه مطالعه کنیم. درس بدون پژوهش از نظر من ناقص است.

دوستی پژوهشی

سیامک اتفاق و رضا شکری چند سالی است که دوست هستند. تعامل و همکاری در پژوهش باعث شده است که صمیمیت‌شان بیشتر هم بشود. حتی امسال هم که همکلاسی نیستند، دوستی‌شان پا بر جاست.

شبیه به یکدیگر هستند. با این تفاوت که بخش‌های ریاضی کار بیشتر بر دوش رضا است. پژوهش را با یکدیگر پیش می‌برند، اما رضا به اصطلاح «ریاضی کار» تر از سیامک است.

بی‌نوشته‌ها
۱. اسراء V
۲. Josefina Gaarder

در جامعه‌ها بیندازیم. آدم‌های کلیدی گراف چه کسانی می‌توانند باشند؟

در بررسی ما کسانی بودند که در گراف ارتباطات بیشتری داشتند و قاعدتاً نفوذ و تأثیرگذاری آن‌ها روی دیگران هم بیشتر بود. ما حتی در پرسش‌نامه از بچه‌ها خواسته بودیم که سه خصوصیت از بیست خصوصیتی را که تعیین کرده بودیم، برای دوستانشان نام ببرند تا بتوانیم ویژگی‌های افراد کلیدی گراف را پیدا کنیم.

در جامعه این افراد چه کسانی هستند؟

هنرمندها، سیاستمدارها و همه کسانی که بین مردم شناخته شده هستند. اما هر کدام از ما هم می‌توانیم باشیم. یقین داشته باشیم که اگر خودمان تغییر کنیم، این تغییر کل جامعه را در بر می‌گیرد و به خودمان بر می‌گردد.

جمع‌آوری کردیم. گراف روابط را کشیدیم و متوجه شدیم که این گراف یک گراف همبستگی است.

پژوهش چقدر وقتتان را می‌گرفت؟
حدوداً روزی دو ساعت در مدرسه و هفته‌ای دو تا سه ساعت خارج از مدرسه روی پروژه کار می‌کردیم.

می‌پرسیم: «مطمئنی؟» می‌خندد و می‌گوید: «بله».

نتیجه و کاربرد این بررسی چه شد؟

ما با دانستن این نظریه روان‌شناسی که آدم‌ها در رابطه دوستی خود شکل زندگی و نوع رفتارشان را از آدم‌هایی که با آن‌ها در ارتباط هستند، الگوبرداری می‌کنند، فکر کردیم که اگر افراد کلیدی گراف یا زنجیره را پیدا کنیم و روی آن‌ها تغییر مثبتی بدهیم، این تغییر کل جامعه را در بر می‌گیرد. یعنی از این طریق می‌توانیم برای مثال سبک زندگی درستی را



معرفی طنزپردازان

علیرضا بشر

جامی در جام جهانی

شیخ عبدالرحمان جامی نه فوتبالیست بود، نه در جام جهانی شرکت کرد. حتی یک جام محلی هم به خانه نبرد، اما تا دلتان بخواهد در ادبیات مدال افتخار داشت. اصلاً خودش یکی از مدال‌های افتخار ادبیات فارسی است.

به این دلیل هم به جامی معروف بود که در شهر جام متولد شد و چون به شیخ احمد جام، از بزرگان عرفان ارادت داشت، به جامی تخلص کرد.

جامی کتابی داشت به نام «بهارستان»، که در نوشتن آن از «گلستان» سعدی الگو برداری کرد و در آن سر به سر همه گذاشت.

شاید بهترین مسابقه خیالی دنیا، مسابقه بین همین دو استاد بزرگ ادبیات فارسی یعنی جامی و سعدی است. هر چند چنین مسابقه‌ای محال است. مانند آن است که بهترین تیم بسکتبال دنیا با بهترین تیم فوتبال دنیا مسابقه بدهد. نتیجه هم احتمالاً مثل بازی دو تیم استقلال و پرسپولیس مساوی می‌شود.

شتر و گربه در هم

یکی شتری گم کرده بود. قسم خورد که اگر شتر را پیدا کند، به یک سکه بفروشد. وقتی شتر را پیدا کرد، از قسم خود پشیمان

شد. گربه‌ای به گردن شتر انداخت و فریاد می‌زد: «چه کسی این شتر را به یک سکه و این گربه را به صد سکه می‌خرد؟ اما در هم می‌فروشم.» کسی از آنجا می‌گذشت، گفت: «این شتر چقدر ارزان بود، اگر این قلاده به گردنش نبود.»

شعر گله‌ای

شاعری پیش حاکمی قصیده‌ای خواند که هر بیتش را از دیوان شاعری برداشته بود و هر معنی، را از صاحب سخنی کش رفته بود.

حاکم گفت: «برای ما عجب قافله شتری آورده‌ای که اگر کسی طنابشان را باز کند، هر کدام به یک گله دیگر می‌گریزند!»



بحر طوبل

اسقاط کنی

دو تا بازی فوتبال که از گوشه کنم توپ به دروازه هی ارسال و شوم راهی فینال. ولی بس که هوا پر شده از دود شده لیگ محل نیست و نابود. شده گرمی آن کوچه دگر سرد و من و گرمکن و توپ و چمن طرد، تنفس نتوان کرد. پدرم تاج سرم کاش مراعات کنی، لطف خودت را به من اثبات کنی، خودروی فرسوده خود را ببری زودتر اسقاط کنی. این همه آلودگی و دود و فلان را بزنی کیش کنی مات کنی. کاش در این کار کنی یک ذره تعجیل، که دیگر نشود مدرسه تعطیل و نبینی پسرت را که نشسته است به یک گوشه چنان فیل. شده توی تلگرام خود آواره و ولگرد که بیرون نتوان رفت و تنفس نتوان کرد.

سجید طلایی

خبر آمد که شده مدرسه تعطیل هوا بس که خراب است. نه برف است و نه باران و نه آب است. نه توفان و نه ماگمای مذاب است ولیکن دل این شهر کباب است از آلودگی و دود، که اکسیژن اخیراً شده محدود، شده نسل درخت و گل و بلبل همه نابود، در این شهر فقط زاغ و کلاغ است که بر تیر چراغ است و چنان موی دماغ است. گرفته است سر و کلیه و قلوه من درد و شده چهره و موهای تنم زرد، تنفس نتوان کرد.

مدارس شده تعطیل ولی خانه نشینیم و گرفتار زمینیم و چنانیم و چنانیم که بیرون نتوان رفت و دلم لک زده از بهر

مدرسه نابغه‌ساز

مدرسه نابغه‌ساز گفت: «واقعاً تو فکر می‌کنی که مدرسه‌ای؟! با یک مشت بچه‌های معمولی که گاهی سر کلاس هستند و گاهی توی حیاط توپ بازی می‌کنند و شلنگ تخته می‌اندازند. نه کلاس فوق برنامه، نه تست‌زنی، نه آزمون دوره‌ای و رتبه‌بندی و نمودار، نه حتی اعلام درصد دانش‌آموزان نابغه!»

مدرسه واقعی گفت: «کاری به کار من نداشته باش. من الان دارم بازی بچه‌ها را تماشا می‌کنم و از نشاط و خنده بچه‌ها کیف می‌کنم.»

مدرسه نابغه‌ساز گفت: «نگذار وقت بچه‌ها تلف بشود. از کلاس که بیرون آمدند بلافاصله کلاس بعدی را شروع کن! عصرها بچه‌ها را به مدرسه بیاور و مجبور کن تست بزنند. این طوری آینده‌شان تضمین است.»

مدرسه واقعی گفت: «آینده بچه‌ها تضمین است، یا آینده تو؟ چشم‌ت را دوخته‌ای به جیب پدر و مادرهای خوش خیال این بچه‌های معصوم. جمع کن این بساط آینده فروشی و نابغه‌سازی را! پدر و مادر دوست دارند که فرزندشان نابغه باشد. تو پول می‌گیری و به زور می‌خواهی این همه نابغه الکی درست کنی.»

مدرسه نابغه‌ساز گفت: «این یک نوع مدیریت اقتصادی است. ما رؤیاهای پدر و مادرها را رنگ آمیزی می‌کنیم و آن‌ها هزینه رنگ آمیزی ما را می‌پردازند.»

مدرسه واقعی گفت: «به جای آن، دنیای رنگارنگ کودکی و جوانی بچه‌ها را تیره و خاکستری می‌کنید. با شعبده‌تست و رتبه‌بندی و آزمون و کلاس فشرده و آزمایش ضرب هوشی و اضطراب و محروم کردن از بازی و خنده و امید و زندگی واقعی.» مدرسه نابغه‌ساز گفت: «فعلاً که بازار ما گرم‌تر است. نبی بازار در دست ماست و این مهم‌تر از همه چیز است.»

اسماعیل امینی

پودر فسفیل دایناسور

بعضی وقت‌ها رفتار آدم دچار اختلال عجیب و غریبی می‌شود که مُخَلّ حیات است و مُخَرَّب ذات. مثلاً من خودم، تا همین چند وقت پیش، موقع درس خواندن، بی‌اختیار موهای ابرو و مژه‌هایم را می‌کندم، تا از استرس به آرامش برسیم و بتوانم حواسم را روی آنچه می‌خوانم متمرکز کنم. از همین‌رو در اکثر مواقع، به‌خصوص روزهای امتحان، یا ابروها و مژه‌هایی تُنک داشتم، یا اصلاً نداشتم. مدیر دبیرستانمان چند بار از پدرم خواست که مرا پیش یک روانکاو ببرد. اما پدرم هر بار گفته بود چیز مهمی نیست، خودم درستش می‌کنم. همسایه‌ها با احتمال مسری بودن بیماری‌ام، دوستی بچه‌هایشان را با من قَدغن کرده بودند. مادربزرگم در «گوگل» سرچ کرد و مرضم را «نیو کاسل» از نوع حاد تشخیص داد. هرچه گفتم نیو کاسل بیماری مرغ‌هاست، گوش نداد و از سر دلسوزی دو گونی «عنبر نسارا» خرید و آن را یکجا برابیم دود کرد؛ طوری که تا دو هفته هنگام سرفه کردن از گوش و حلق و بینی‌ام مثل لوله‌اگزوز دود بیرون می‌زد. تازه افاقه هم نکرد. عمه‌ام یک روز معجونی مرکب از کفِ دهان شتر و پودر فسفیل دایناسور آورد و گفت: «برای ترک عادت‌های مسخره‌س و صددرصد گیاهیه. حتی در مورد معتادان اینترنتی هم جواب داده.» هرچند مثل زهر هلاهل تلخ بود، اما آن را به زور خوردم که نتیجه هم نداد. عمومیم پیشنهاد کرد نوک انگشتانم را با ذغال گذاخته بسوزانند تا نتوانم ابروهایم را بکنم و این عادت را کنار بگذارم. خاله‌ام نصب مژه و ابروی مصنوعی را پیشنهاد کرد تا موقع درس خواندن آن‌ها را از جا در بیاورم. این کار را انجام دادم، اما من نخالۀ درونم قضیه را فهمید و واکنش منفی نشان داد. این اواخر مژه‌ها و ابروهای کنده شده‌ام، دیر باز تولید می‌شدند و به همین خاطر هنگام درس خواندن کلافه بودم. پسرفت و افت علمی‌ام که آغاز شد، مادرم تاب نیاورد و یواشکی مرا پیش یک روانکاو برد. او بیماری‌ام را «تریکو تیلو مانیا» تشخیص داد و در مرحله اول درمان، کاری کرد که عادت کندن موی سر را جانشین کندن ابرو و مژه کنم. هرچند حالا موهایم به شکل یکی بود یکی نبود در آمده‌اند، اما نسبت به عادت قبلی یک گام به پیش است. پدرم صبح به صبح به جانم غر می‌زند که: «مرض قحطی بود؟! من شاهنامه و کلیات سعدی را به راحتی حفظ کردم، اما هنوز موفق نشده‌ام اسم مرض تورا به خاطر بسپارم!»

مصطفی مثنوی



ما جدول مندلیف را خوردیم

امروز برای اولین بار به آزمایشگاه شیمی رفتیم. چند دقیقه‌ای که گذشت، آقایی در حالی که جدولی در دست داشت وارد شد و با تبسمی دلنشین گفت: «بچه‌ها من مندلیف هستم.»

گفتیم همان مندلیف معروف؟ پاسخ داد: «بله این هم جدول تناوبی من است.» بعد با نگاهی به وسایل گرد و خاک گرفته‌ای که آنجا بود گفت: «اوه مای گاد! شما در یک موزه هستید، نه در یک آزمایشگاه. این وسایل همه عتیقه‌اند. مثلاً قدمت این چراغ الکلی به جنگ جهانی اول می‌رسد و این پیپت، متعلق به ۳۰۰ سال پیش است. این استوانه‌های مدرج قدمتی ۴۰۰ ساله دارند و این اِرنِ قبل از انقلاب صنعتی اروپا ساخته شده است.»

گفتیم حالا باید چکار کنیم؟ گفت: «می‌خواستم شما را با مواد و عناصری که در جدولم هست آشنا کنم، اما با این وسایل امکان‌پذیر نیست.» گفتیم استاد یعنی اصلاً راه ندارد؟ فکری کرد و گفت: «راهش این است که برویم توی حیاط مدرسه، چون مواد و عناصری که اسمشان در جدولم آمده است، در هوا هم موجودند. برویم تا نشانتان بدهم.»

به اتفاق استاد مندلیف به حیاط مدرسه رفتیم. او یک ذره‌بین خیلی قوی از کیفش بیرون آورد. ذره‌بینی که ذرات معلق و حتی گازهای موجود در هوا را می‌شد از پشت آن دید.

استاد دربارهٔ تک‌تک آن‌ها توضیح داد و ما هم با تک‌تک آن‌ها آشنا شدیم. ازون‌ها را دیدیم، دی‌اکسید نیتروژن، منواکسید کربن، دی‌اکسید گوگرد و کلی از سولفات‌ها و سولفیدها و هیدروکربن‌ها را شناختیم و فلزات موجود در هوا، یعنی آروماتیک، جیوه، کادیوم، سرب و آرسینیک را به‌وضوح دیدیم. بعد استاد خندید و گفت: «ریه‌های ما گالری این‌هاست.»

زنگ آزمایشگاه که تمام شد، استاد مندلیف جدولش را زیر بغل زد و رفت. تا قبل از این زنگ، راحت‌تر نفس می‌کشیدم. هرچند می‌دانستم که هوا آلوده است اما نمی‌دانستم که با هر تنفس تمام جدول استاد مندلیف را در بدنم پمپاژ می‌کنم.

مصطفی مثنوی



دندان داغان

از درد دندان هیکلم در پیچ‌وتاب است دارم روانی می‌شوم حالم خراب است

دندان چندین کاره‌ام، ناکار و لق شد از بس عذابش دادم از دستم دمق شد

با آنچه گردوها و فندق‌ها شکستم بادام از آن چکش‌شکن‌ها را شکستم

با عاج جان سختش شکفتی آفریدم محکم‌ترین خودکار را با آن جویدم

در کارگاه مدرسه ابزار من بود هم سیم‌چین، هم اره هم آچار من بود

در عمرم اصلاً رنگ گاز انبر ندیدم با زور دندان میخ بیرون می‌کشیدم

تا بود اصلاً لنگ ابزاری نماندم در یک رقابت سکه را با آن خماندم

حتی در نوشابه با آن باز کردم این کار را از بچگی آغاز کردم

من حمل کیفم را به دندانم سپردم در کارهایی این‌چنین، صاحب رکوردم

عمراً زرنگی بیش از این حد دیده باشید در گینس اسمم هست شاید دیده باشید

دندان خوبی داشتم، افسوس لق شد آن میخ کش، فرسود و چیزی بی‌رمق شد

با قند و شیرینی بلا درجانش افتاد شکلش عوض شد، روی مینایش خش افتاد

عاجش ترک برداشت، درمانش نکردم حتی شی مسواک مهمانش نکردم

بعد از تحمل‌های چندین‌ساله حالا دارد تلافی می‌کند آن رنج‌ها را

مصطفی مثنوی

گوشی‌نامه

من از آن روز که با گوشی خود هم‌سفرم
در خودم هستم و از دور و برم بی‌خبرم

مثل کبکی که فرو کرده سرش را در برف
داخل صفحه گوشی شده تا ناف سرم!

هم ستون فقراتم کج و موعوج شده است
هم فشار آمده بر گردن و کتف و کمرم

گوشی‌ام یکسره چسبیده به من مثل کنه
بنده هم یکسره چسبیده به این جانورم!

عضو پنجاه گروه و صدویک کانالم
سرم از بس که شلوغ است، همیشه پکرم

گاه و بی‌گاه که اینترنتمان قطع شود
گیج و مبهوت چنان آدم عصر حجرم!

گلّه‌داری شده آسان‌تر از ادمین بودن
من از آن روز که ادمین شده‌ام در به‌درم

همه گفتند کمی درس بخوان اما من
گرم و بگردی و چت کردن با صد نفرم!

من از آن روز که با گوشی خود جمع شدم
حاصل ضرب خسارت به توان ضررم!

گوشی‌ام مانع رشد است ولی می‌خواهم
مثل یک یوزپلنگ از سر مانع بپریم...

شروین سلیمانجی



سوژه را از کجا شکار کنیم؟

برای شکار سوژه نیازی به اسلحه و تور ندارید. جای دوری هم نمی‌خواهد بروید. نیازی نیست که در دشت و جنگل ساعت‌ها به انتظارش بنشینید. کمپ و چادر زدن، و سرما و گرما چسبیدن هم نمی‌خواهد. برای شکار سوژه فقط باید چشم و گوش‌تان را خوب باز کنید؛ بازتر از گوش فیل و چشم آهو. برای پیدا کردن سوژه باید دیدن و شنیدن را خوب یاد بگیرید. باید بتوانید از تمام حواس پنجگانه‌تان به‌خوبی استفاده کنید. در نهایت هم حس ششم سوژه‌یابی‌تان را به‌کار بیندازید. برای طنزنویس اتفاق معمولی و پیش‌پافتاده وجود ندارد. هر اتفاقی که در اطراف طنزنویس می‌افتد می‌تواند سوژه طنزش باشد. به این نوشته کوتاه طنز از عمران صلاحی توجه کنید:

دیشب شخص ناشناسی تلفن کرد و گفت: «منزل فلانی؟» گفتم: «خودم هستم، بفرمایید.» گفت: «من شماره تلفن شما را به‌سختی پیدا کردم. اول تلفن زدم به آقای باباچاهی از ایشان تلفن آقای لنگرودی را گرفتم. بعد تلفن زدم به آقای لنگرودی و از ایشان شماره تلفن آقای صالحی را گرفتم. بعد تلفن کردم به آقای صالحی و از ایشان تلفن جناب‌عالی را خواستم. ایشان هم شماره تلفن شما را به من دادند. من به آن شماره زنگ زدم، گفتند: فلانی دو سه سال است که از اینجا رفته است. پرسیدم شماره جدید ایشان را دارید؟ گفتند: نه نداریم. شما می‌توانید از مرکز ۱۱۸ سؤال کنید. زنگ زدم به آنجا و شماره تلفن شما را گرفتم.» گفتم: «واقعاً متأسفم که این همه به زحمت افتاده‌اید. حالا امرتان را بفرمایید.» گفت: «می‌خواستم از شما تلفن آقای احمدرضا احمدی را بگیرم!»

هر کدام از ما روزی چند بار با این اشتباهات تلفنی مواجه می‌شویم و به سادگی از کنارشان می‌گذریم. اما عمران صلاحی به آن توجه کرده و یک موقعیت طنزآمیز ایجاد کرده است.

تمرین

موقعیت‌ها و اتفاقات طنزآمیز اطرافتان را هر روز توی دفترچه‌ای بنویسید. اسم دفترچه را هم بگذارید «دفترچه ایده‌پردازی». یکی از این موقعیت‌ها را گسترش دهید و طنزی بنویسید و برای ما بفرستید.

علیرضا پیش

شنبه سلام

از درخت درس چون گیلاس آویزان شدن
در هوای مدرسه چون کایت سرگردان شدن

جستن از جوی عریض امتحانات دو ترم
چون معماهای بعد از حل شدن آسان شدن

چست و چابک، نرم و نازک، تیز و بُز، خوش حال و شاد
کودک ده ساله‌ای در جنگل گیلان شدن

در حیاط زندگی نوشیدن چای امید
بی خیال نیمه‌های خالی لیوان شدن

در کویری خشک و بی آب و علف چون کاکتوس
ناگهان خیس از شروع بارش باران شدن

دنگ‌دنگ یک «مسیح» از سوی یاری بامرام
شادمان از دیدن یک شکلک خندان شدن

بعد بُرد تیم ملی در خیابان‌های شهر
دسته‌جمعی نغمه خوان شعر «ای ایران» شدن

در نبرد فیل‌های درس و فنجان تلاش
شاهد پیروزی گنجایش لیوان شدن

لذتش بالاتر از این نیست که هر شنبه صبح
با رفیقان وارد جَوّ دبیرستان شدن...

شروین سلیمانی

چقر و بد بدن

سوژه هر روز در اخبار، من!
می شوم یک روز ورزشکار من

هندبال و بیسبال و فوتبال
یا که بسکتبال، حتی فوتسال

می شوم بازیکن عالی لیگ
می دوم با توپ همچون «میگ میگ»

شاید آخر وزنه‌برداری کنم
زیر کوه وزنه‌ها کاری کنم

یا به کشتی می شوم استاد فن
هم چقر خواهیم شد و هم بد بدن

می برم کل حریفان بر تشک
روی حرف من نکن اصلاً تو شک!

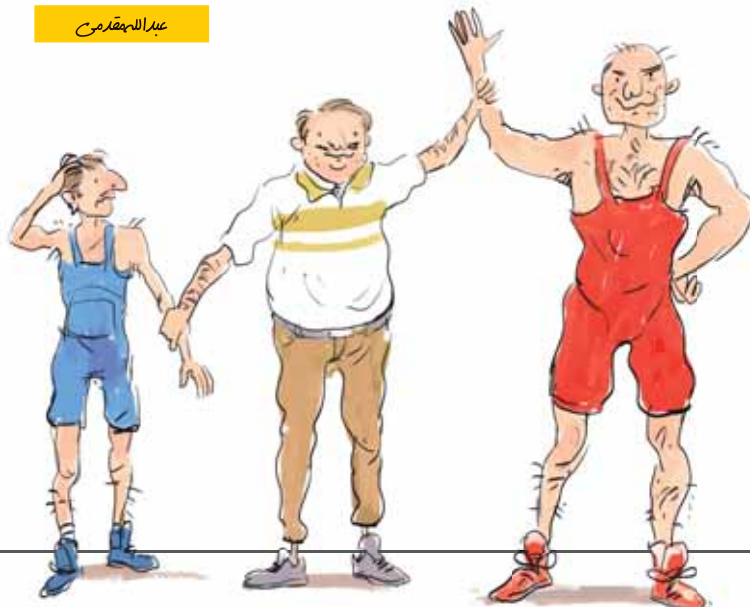
قهرمان جیت کان دو می شوم
مثل «یوسن بولت» در دو می شوم!

می روم گلبال و هی گل می‌زنم
بر حریفان در تشک پل می‌زنم

پس بنابراین کنم آغاز راه
می روم امروز حتماً باشگاه

تا شوم من خاک پای هم‌وطن
از زمین خاکی کنم آغاز من

عبدالله قهرمانی



متنک

ع ورزشکار دستش به مدال نمی‌رسه،
می‌گه واسه سلامتی ورزش می‌کنم!
ع ورزشکار به ورزشگاه نمی‌رفت، هوادار
هم دعوت می‌کرد!

علیرضا پانزده

چرا و چگونه؟

چگونه در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم؟
صرفه در صرفه‌جویی است. برای صرفه‌جویی در آب می‌توانیم:
• هنگام آواز خواندن شیر حمام را ببندیم.
• در مصرف جارو صرفه‌جویی کنیم. ضمناً شلنگ آب جارو نیست.
• هنگام مسواک زدن گذر عمر نینیم و شیر را ببندیم.
• گوشی تلفن را از بین گوش و کتفمان در بیاوریم، وقت ظرف شستن.
• به کسانی که گوششان بدهکار نیست، طلبکارانه کم‌آبی را گوشزد کنیم. برای مثال، ما این آگهی را دادیم روزنامهٔ کثیرالانتشار که بعداً جای گله نباشد. شما هم می‌توانید همین کار را بکنید.

جناب «میم. الف» همسایهٔ گرامی واحد ۲۱ ساختمان بلبل شمالی
سلام و با احترام، نظر به اینکه شما هر روز ۴ ساعت در حمامی و ۵ ساعت ماشینت را با شلنگ می‌شویی، لذا اگر امسال آب جیره‌بندی شود، ما می‌دانیم و شما. (ساکنین ساختمان بلبل شمالی غیر از واحد ۲۱)

مهدی فرج‌اللهی



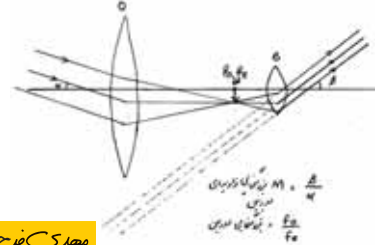
خلسه می‌روند و تا یک ساعت بعد، یک شاهکار دیگر به دنیای ادبیات اضافه می‌شود. بعله آقا! فکر کردید این حرص خوردن از دست ساده‌انگاری و سهل‌گیری ادبی و هنری عوام، نتیجه ندارد؟ دارد، خوبش را هم دارد. حالا شما فکر کنید حمید لولایی یکهو می‌شود ملکهٔ الهام شاعر و نویسنده. مگر بد است؟ شاعر جماعت که برایش فرقی ندارد ملکهٔ الهامش کی باشد.

عبداللهم مهدی

شوخی فیزیکی

دوربین دوچشمی

زمانی از دوربین دوچشمی استفاده می‌کنیم که می‌خواهیم چهارچشمی افرادی را بباییم که چشم دیدنمان را ندارند یا آن‌ها دورند و ما خسته‌ایم؛ خسته! یا دست و پا بسته! از بس دور تشریف دارند، مثل ستاره‌ها و یا شیر و گرگ و پلنگ و دوری و دوستی. پس ترجیح می‌دهیم آن‌ها را با دوربین ببینیم یا در باغ‌وحش. با این توضیح که: در باغ‌وحش یکدیگر را تماشا می‌کنند آن‌ها که بلیت خریده‌اند آن‌ها که نخریده‌اند. انواع تلسکوپ اقوام و بستگان دوربین‌های دوچشمی هستند. اما یک دوربین یک‌چشمی ساده از دو عدسی ناقابل تشکیل می‌شود. عدسی اول بزرگ‌تر است و کار لنز دوربین عکاسی یا عدسی چشم را می‌کند و دومی که عدسی چشمی است کار عدسی اول را زیر ذره‌بین می‌گذارد. به زبان ساده‌تر:



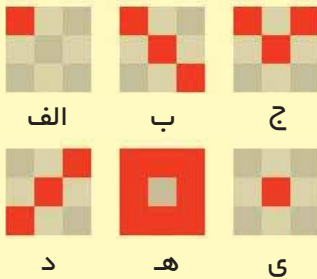
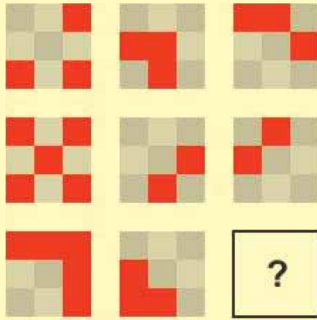
مهدی فرج‌اللهی

الهام شاعرانه

تا حالا به فیلم‌هایی که در قطارها پخش می‌شوند فکر کرده‌اید؟ باید گفت که: عالی است. یعنی فیلم‌ها طوری انتخاب شده‌اند که هم باعث رضایت مسافران عادی بشوند و هم باعث عاقبت‌به‌خیر شدن مسافران روشن‌فکر و تحصیل کرده! حالا چطوری؟ می‌گویم برایتان. وقتی قرار است از قطار فیلمی پخش شود، بیشترین درخواست‌ها مطمئناً برای فیلم کمدی یا همان خنده‌دار خودمان است. مثلاً یکی از همین سینمایی‌های شانه تخم‌مرغی جواد رضویان، علی صادقی و رضا شفیعی‌جم (که از همین‌جا به این استادان راستین هنر هفتم سلام عرض می‌کنم). تکلیف مسافران عادی یا همان مخاطبان عوام که مشخص است. صدای قهقهه و خنده‌شان تا ۱۰ تا کوپه آن‌طرف‌تر هم می‌رود که چون ۱۰ تا کوپه آن‌طرف‌تر هم دارد همان فیلم را می‌بینند، در هم خنثا می‌شوند! با هر بار زمین خوردن علی صادقی، کوپه یک متر جابه‌جا می‌شود و خلاصه که به این مسافران عزیز بد نمی‌گذرد. اما در همان لحظات، مسافران روشن‌فکر، و منتقد فیلم، شاعر و نویسنده روزگار را به سختی می‌گذرانند. تا ۱۰ دقیقه اول فیلم توی دلشان به کلیهٔ بستگان سببی و نسبی کارگردان فیلم سلام می‌رسانند، ولی عمراً بتوانند بیشتر از ۱۰ دقیقه تحمل کنند. می‌زنند بیرون از کوپه و می‌روند کنار پنجره. کمی که می‌گذرد، هی قوهٔ شاعرانگی‌شان گل می‌کند و با هوهوچی چی قطار به

۲

جای علامت سوال کدام شکل قرار میگیرد؟



سودوکو

جدول سودوکو یک جدول ژاپنی است که به آن جدول اعداد متقاطع هم گفته می‌شود. این جدول از ۹ سطر و ۹ ستون تشکیل شده است. از طرفی این جدول به ۹ مربع مساوی تقسیم شده است بطوری که مربع‌های ۳ در ۳ داخلی در دل مربع اصلی قرار دارند و بلوک نامیده می‌شوند.

قانون‌های این بازی شامل ۴ شرط اصلی و ساده است:
 همه سطر و ستون‌ها شامل اعداد بین ۱ تا ۹ باشد.
 در هیچ سطری عدد تکراری نباشد.
 در هیچ ستونی عدد تکراری نباشد.
 در هیچ بلوکی عدد تکراری نباشد.

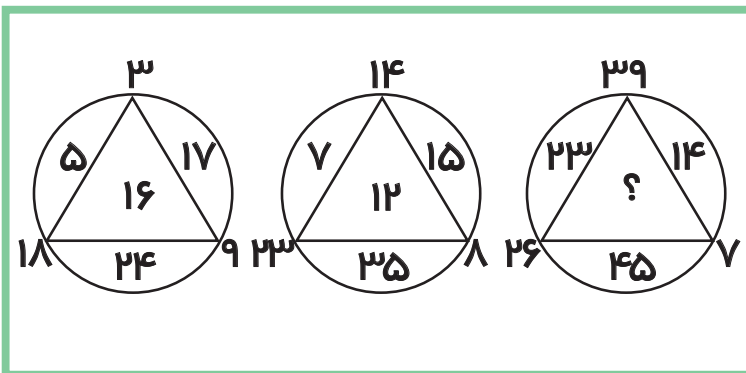
۷		۵	۴	۳		۸
	۳		۷			۶
				۵		۹ ۳
۱	۵		۹			۴
۴		۶	۵			۲
	۸			۷		۱
۳					۷	۸ ۴ ۵
			۶			۷
		۷	۲		۳	۱

۳

عدد بعدی کدام است؟

۲۹، ۲۷، ۲۴، ۲۰، ۱۵، ...

- ۷
- ۹
- ۱۱
- ۱۰



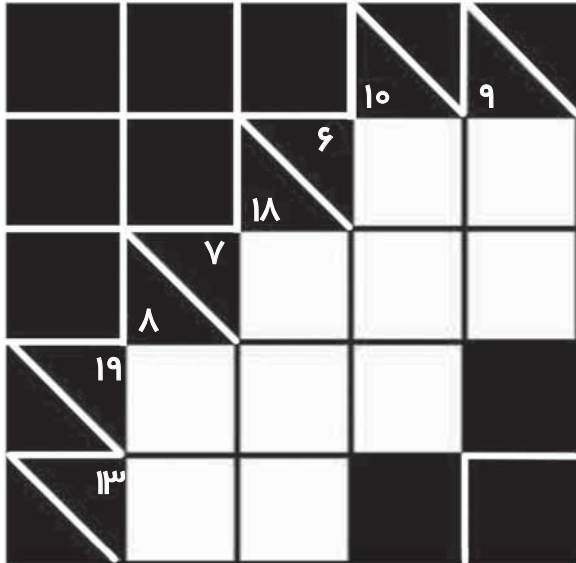
جای علامت سوال چه عددی بگذاریم؟

۱

۵

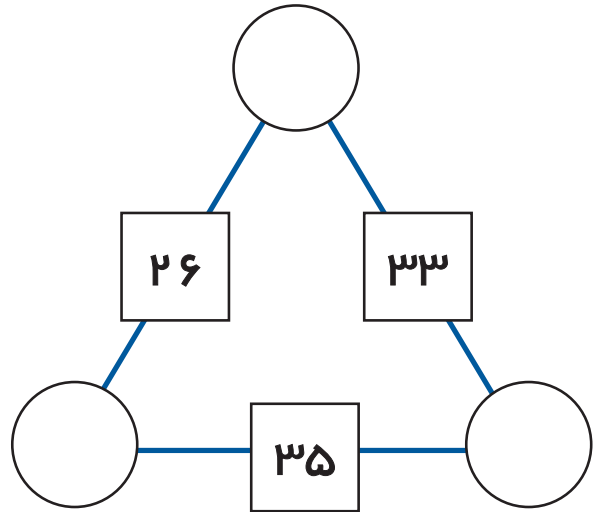
کاکورو

نام این جدول کاکورو است. مربع های سفید خالی را با اعداد از ۱ تا ۹ پر کنید، به طوری که مجموع مربع های سفید با اعداد داخل مثلث های سیاه برابر باشد. هم به صورت افقی و هم عمودی. هر عدد تنها یک بار در هر سطر یا ستون قابل استفاده است.



۴

در دایره ها چه عددی بنویسیم تا بین دایره ها و مربع ها یک ارتباط ریاضی برقرار شود؟



۶

در اینجا ۷ مثلث داریم. آیا می توانید فقط با جا به جا کردن ۳ چوب کبریت ۸ مثلث درست کنید؟



س	ب	م	ن	و	ا	ز	ح
ا	م	ن	و	ا	ز	ح	ب
و	ا	ز	ح	ب	م	ن	و
ب	م	ن	و	ا	ز	ح	ا
و	ا	ز	ح	ب	م	ن	و
م	ن	و	ا	ز	ح	ب	س
ا	ز	ح	ب	م	ن	و	ا
ا	ز	ح	ب	م	ن	و	ا

و	ا	ز	ح	ب	م	ن	و
ا	ز	ح	ب	م	ن	و	ا
و	ا	ز	ح	ب	م	ن	و
ا	ز	ح	ب	م	ن	و	ا
و	ا	ز	ح	ب	م	ن	و
ا	ز	ح	ب	م	ن	و	ا
و	ا	ز	ح	ب	م	ن	و
ا	ز	ح	ب	م	ن	و	ا

پاسخها:

۸-۶

۸-۵

۱-۰

نامه‌های برقی



در پی حقیقت می‌جست مدام
نوجوان بودم و بس شاد و نحیف
خام بودم و بس شکننده و ضعیف
زندگی دریا بود در چشمان من
ترس من از غرق شدن بود، ماه من
عاقبت به ترس خود گرفتار شدم
در پلیدی‌های دنیا گم شدم
برگزیدم راه کج و برنهادم راه راست
آنجاست می‌گویند از ماست که برماست
تکیه بر باد دادم و فنا شدم
می‌بینی؟ نیست شدم، پیر شدم
گوش کن از من به تو نصیحت
خودت را رها کن از این مصیبت
به سزای عملش می‌رسد کج رفتار
حیف است ندانی چیست کردار
هستیا نوجوانی گه پرواز توست
پرواز کن که پرواز راه توست

خانم هستی صوفیوند، از کامیاران استان کردستان، نامه برقی زده‌اند و شعری برای ما فرستاده‌اند و گفته‌اند: ممنون می‌شوم به حرف‌های ما گوش کنید.
ما هم به حرف شما گوش می‌دهیم و هم شعرتان را چاپ می‌کنیم. خواهش می‌کنم شما هم به حرف ما گوش بدهید: شعر کلاسیک علاوه بر مفاهیم خوب، قافیه و وزن هم نیاز دارد. وزن و قافیه شعر شما کمی ایراد دارد. همه کلماتی که به‌عنوان قافیه استفاده کرده‌اید، به‌جز ضعیف و نحیف ایراد دارند. از مفاهیم خوبی استفاده کرده‌اید، اما باید روی وزن و قافیه شعرتان بیشتر کار کنید. منتظر کارهای دیگران هستیم.

اگر بینی گوژیشت گشته‌ام
بر رخ زردم منگر، خسته‌ام
روزگاری سرگشته بودم همچو تو
روزگاری غرق پرواز بودم همچو تو
آروزها داشتیم در ذهن خود
صدها معما داشتیم در فکر خود
آسیابی بودم که می‌پر خرید مدام

بی‌خبر از دلتنگی
چکمه گوشه ویترو
برای باران...

داد و ستد

صندل راحتی ست تابستان
دلتنگی‌هایش را
به پیاده‌روهای گرم می‌سپارد...
خاطرات به یادماندنی را
بر ماسه‌های ساحل...

خانم فریدا زینالی، از تبریز، نامه برقی نوشته‌اند و دو شعر زیبای سپید تابستانی همراه با نامه‌ای برای ما فرستاده‌اند. خوب است در این روزهای آخر زمستان حال و هوای صفحه را کمی گرم و تابستانی کنیم.

بی‌خبری

باران تیر ماه
می‌بارد بر خیابان‌های شلوغ عصر
صندل‌های پای عابران
کیف می‌کنند از خنکی پیاده‌روها

پیغام در لیر



دوستی زنگ زده و گفته: مصاحبه‌هایتان با آدم‌های موفق خیلی خوب است. آدم دلش می‌خواهد موفق شود.
پاسخ‌گو: حُب موفق باشید.

دوستی زنگ زده و گفته: چرا هیچ‌وقت از طرف مجله به خوانندگان عیدی نمی‌دهید؟ همه مجله‌ها به‌عنوان عیدی به خوانندگان پوستر و ضمیمه می‌دهند.
پاسخ‌گو: عیدی؟! مجله را بیشتر بگردید، برای هر کدام از خوانندگان یک تراول تا نخورده توی مجله گذاشته‌ایم. شاید زمین افتاده باشد. خوب دور و اطرافتان را بگردید، حتما پیدایش می‌کنید.

دفتر گاهی

یاسمین الهیاریان، ۱۷ ساله

۱

کم کم

ابرها که به تلاقی من می‌رسند

پنهان می‌شوم پشت آن‌ها

شاید

دارم رنگ می‌بازم

به ابرها

اگر در آسمان ابرهای رنگارنگ دیدی

بدان که من

دیگر نیستم!

۲

شعرها نمی‌آیند

این منم

که می‌روم

۳

تو

مثل همین چراغ

که پت پت می‌کند

گاهی بودی و

گاهی...

دوست خوبم، یاسمین الهیاریان

شعرهای زیبایت را خواندم. در شعرهایت عاطفه و تخیل به خوبی به هم تنیده شده‌اند و تصویرهای خوبی به وجود آورده‌اند. در شعر کوتاه، ایجاز یا استفاده درست و کامل از کلمات مهم‌ترین نکته است. در شعر کوتاه هیچ کلمه‌ای نباید اضافه باشد و کلمات موجود در شعر باید نهایت کارکرد خودشان را داشته باشند. اگر قرار است دو مفهوم از شعر برداشت شود، باید کلماتی انتخاب شوند که این توانایی و ظرفیت را درون خود داشته باشند. همچنین در شعر کوتاه از قدیم تا به امروز یعنی در رباعی و دوبیتی، و امروزه شعر کوتاه نیمایی و سپید، یک اشتباه بزرگ را بعضی از شاعران متوسط انجام می‌دهند. چون در شعر کوتاه کلاسیک سه مصرع گفته می‌شود تا شاعر در مصرع چهارم ضربه نهایی یا حرف اساسی خود را بزند و در شعر کوتاه نو سطرهای ابتدایی برای فضا سازی سطر نهایی ساخته می‌شوند، برخی شاعران فکر می‌کنند که تنها سطر یا مصرع نهایی مهم است و بقیه مصرع‌ها یا سطرها چندان ارزش ندارند و نباید قوی باشند. در حالی که این یک اشتباه است. در شعر تمام سطرها و مصرع‌ها به یک اندازه اهمیت دارند و اساسی هستند. شاعر باید روی تمام کلمات و سطرهای شعر به یک اندازه حساس باشد. شعر یک کلیت است و شاعر باید تمام این کلیت را به یک اندازه محکم و پر قدرت بسراید. برایت آرزوی موفقیت دارم و منتظر آثار دیگرگرت هستم.

مبارکه مدانلو - جویبار

داستان کوتاه

در یک روز زمستونی... که سرما استخون آدمو می‌سوزونه. چشاشو تو حدقه تکون می‌ده. چند بار پلک می‌زنه تا واضح تر ببینه. نوک دماغش قرمز قرمز... همه جا رو برف سفیدی پوشونده.. تا چشم کار می‌کنه برفه...

تو اون سرما منتظر چیه؟

آفتاب تازه داره از پشت او همه ابر سنگین کمی نور روی زمین می‌ندازه... انکار نه انکار که الان صبحه... هوا زیادی تاریکه...

هووووووففف. صدای محکم بادم پسر به گوش می‌یاد. برای چی این وقت صبح تو این جایی که جز برف چیزی نیست وایساده...

مگه اون دلش نمی‌خواد مثل همه تو رخت خواب گرم و نرمش بخوابه...

یه نگاه به ساعتش می‌کنه و شروع می‌کنه به حرکت... دوباره برف شروع به باریدن کرده. پسر با زحمت داره قدم برمی‌داره...

برقا تا روی زانوهایش می‌رسه. ولی بازم داره راه می‌ره... از دور خونه‌ها دارن معلوم می‌شن. نزدیک یه خونه می‌شه... درش بازه...

خونه کیه؟ درش چرا بازه؟

پسر از پله‌ها بالا می‌ره و روی پشت بومش می‌ایسته... آفتاب تازه یه نور کمی می‌ندازه رو بوم خونه‌های ده... دست پسرک که به گوشش می‌رسه، ندایی در ده می‌پیچد... الله اکبر... الله اکبر!

دوست خوبم، مبارکه مدانلو

توصیف و فضا سازی خوبی در داستانت انجام داده بودی. به خوبی سردی هوا و برف روی زمین را توصیف کرده بودی. اما برای ایجاد تعلیق نتوانسته بودی از عناصر داستانی استفاده کنی. نویسنده برای ایجاد تعلیق مدام از خواننده سؤال نمی‌کند. نویسنده از خواننده نمی‌پرسد: خواننده محترم تو می‌دانی این شخصیت اصلی من کیست؟ تو می‌دانی به کجا می‌رود؟ تو می‌دانی می‌خواهد چه کاری بکند؟ این‌ها فرم اصلی داستان را به هم می‌ریزند و خواننده را از فضای عاطفی و حساس داستان دور می‌کنند. در ضمن سعی کن به زبان معیار و رسمی داستان بنویسی نه زبان محاوره. بهتر است از زبان محاوره در دیالوگ‌ها و گفت‌وگوها استفاده شود. برایت آرزوی موفقیت دارم.

Layered salad

This colorful striped salad looks fantastic turned out like a gelatin mold.

PREPARATION TIME 30 minutes plus chilling
COOKING TIME about 10 minutes
SERVES 6

You will need:

4 oz (110 g) small pasta shells
1/4 cup light mayonnaise
2 tbsp ketchup
2 tsp lemon juice
2 cups shredded cooked chicken breast
2 tbsp chopped parsley
salt and pepper
1 x 7 oz (198 g) can corn, drained
1 large carrot, peeled and grated
1 bunch scallions, finely sliced
1/4 head iceberg lettuce, thinly sliced

Direction:

Cook the pasta, then drain. Cool under cold running water. In a bowl, mix together the mayonnaise, ketchup, lemon juice, parsley, and salt and pepper.

Line a 1 quart (1 liter) bowl with plastic wrap. Put the pasta on top. Layer with chicken. Then sprinkle on the drained corn. Lay the grated carrot on this. Then add the scallions, and lettuce. Press down firmly. Chill in the refrigerator for 1 hour. Just before serving, put the salad into the freezer for 10 minutes. Then place a plate on top of the salad. Hold tightly, and turn the bowl and plate over to turn out the salad.

Add a twist of lemon and sprig of parsley.

